

یغما

سال بیست و هشتم
شماره پنجم
مرداد ماه ۱۳۵۴
۱۳ رجب - ۱۴ شعبان ۱۳۹۵

شماره مسلسل ۳۲۳

فهرست مندرجات

صفحه :

۲۵۷ احادیث نبوی :	علی دشتی :
۲۶۲ سیمای احمد شاه قاجار :	دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه :
۱۷۱ قدیمترین اثر تاریخداری جندق :	ایرج افشار :
۲۷۳ يك نيستان ناله :	سعیدی سیرجانی :
۲۸۱ زبان و ادب فارسی :	دکتر محمد جعفر محبوب استاد دانشگاه :
۲۸۷ خطاب به ایرانیان :	فضل حق شیدا :
۲۸۸ گرفتاری های قائم مقام ... :	دکتر باستانی پاریزی استاد دانشگاه :
۳۰۲ کوشانیان در شاهنامه فردوسی :	محمد سرور مولائی افغانستانی :
۳۱۱ کننده :	گی دوموپاسان :
۳۱۶ مکه :	حبیب ینمائی :
۳۱۸ فرهنگ جهانگیری :	امیری فیروزکوهی :

پهغما

سال بیست و هشتم
شماره پنجم
مرداد ماه ۱۳۵۴
۱۳ رجب - ۱۴ شعبان ۱۳۹۵

شماره مسلسل ۳۲۳

فهرست مندرجات

صفحه :

۲۵۷	احادیث نبوی	: علی دشتی
۲۶۲	سیمای احمد شاه قاجار	: دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه
۱۷۱	قدیمترین اثر تاریخداری جندق	: ایرج افشار
۲۷۳	یک نیستان ناله	: سعیدی سیرجانی
۲۸۱	زبان و ادب فارسی	: دکتر محمد جعفر محبوب استاد دانشگاه
۲۸۷	خطاب به ایرانیان	: فضل حق شیدا
۲۸۸	گرفتاری های قائم مقام ...	: دکتر باستانی پاریزی استاد دانشگاه
۳۰۲	کوشانیان در شاهنامه فردوسی	: محمد سرور مولائی افغانستانی
۳۱۱	کنده	: گی دوموپاسان
۳۱۶	مکه	: حبیب یغمائی
۳۱۸	فرهنگ جهانگیری	: امیری فیروزکوهی

منابع تاریخ جغرافیای ایران
«۶۷»

تاریخ طبری

یا
«تاریخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد یازدهم

ترجمه



ابوالقاسم پاینده
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

« ۱۹۸ »

یغما

شماره مسلسل ۳۳۳

سال بیست و هشتم

مرداد ماه ۱۳۵۴

شماره پنجم

علی دشتی احادیث نبوی*

قبل از هر چیز باید اذعان کرد که سند مسلم و خدشه ناپذیر دیانت اسلام قرآن کریم است، و اجماع مسلمین بر این مطلب قابل خدشه و شک نیست، و تمام احکام شرعی در این کتاب آسمانی آمده است نهایت بطور ایجاز و اجمال؛ و از اینرو از همان روز بعد از رحلت حضرت رسول که وحی منقطع شد و رسول اکرم در این جهان نبود، مسلمین ناچار شدند به رفتار و گفتار آن حضرت استناد جویند، بعبارت دیگر در سنت و روش حضرت رسول شك و تردیدی نبود تمام معاصران از آن با خبر و بر آن متفق بودند. اما امر حدیث چنین نبود. کثرت قول و کثرت نقل حدیث و اختلاف آنها از همان اوایل موجب نگرانی شد.

منقول است که روزی ابوبکر در اوان خلافت خود، مردم را در مسجد گرد

* - در محضر دشتی بزرگوار که گروهی از اهل علم و فضیلت و شعر و ادب اجتماع می کنند مباحثی گوناگون طرح می شود که این نمونه ای از آن موضوع هاست. بحثی جالب و مستند و ممتع. (مجله یغما)

آورد و به آنها گفت « از پیغمبر چیزهایی نقل می کنید که با یکدیگر اختلاف دارد و من یقین دارم پس از شما این اختلاف فزونی خواهد گرفت. پس بهتر است از حضرت رسول چیزی نقل نکنید و مردم را به قرآن حواله دهید. حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام بدانید. »

این سختگیری در باب حدیث اختصاصی به خلیفه اول نداشت. بصرف اینکه کسی میگفت از پیغمبر چنین و چنان شنیده‌ام نمی پذیرفتند. عمر در این باب از ناقل حدیث گواه دیگر طلب می کرد و اگر شخص موثق دیگری عیناً آن حدیث را از پیغمبر شنیده بود آنگاه قبول می کرد. علی بن ابیطالب ناقل حدیث راسوگند می داد تا مطمئن شود. حتی می گویند معاویه در ایام خلافت به احادیثی وزن و ارزش می گذاشت که در عهد خلافت عمر رایج و متداول بوده است.

يك امر مسلم و شبهه ناپذیر و شایسته توجه و اعتبار اینست که حضرت رسول قرآن را یگانه مرجع و مستند دانسته و از این رو در ثبت وحی شتاب داشته از بیم آنکه کلمه‌ای پس و پیش شود بی درنگ یکی از کاتبان وحی را احضار می فرموده است. آیه ۱۱۴ سوره طه نشانه یا قرینه ایست از این حالت شتاب و نگرانی حضرت رسول « لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه » قبل از آنکه وحی تمام شود در باب قرآن شتاب مکن، یعنی قبل از وحی قرآن را مخوان. یا در گفتن وحی به مردم شتاب مکن تا تأویل آن نیز بر تو روشن شود. یا اینکه قبل از آنکه جبرئیل آنرا تمام نکرده است به تلاوت نپرداز (تفسیر شیخ طوسی).

آیه های ۱۶ تا ۱۹ سوره قیامة همین فعل را می رساند « لا تحرك به لسانك لتعجل به. ان علینا جمعه و قرآنه. فاذا قرأناه فاتبع قرآنه. ثم ان علینا بیانہ = از بیم آنکه کلمه‌ای از تو فوت شود شتاب مکن. ما آنرا در سینه تو محفوظ نگاه می داریم و بر زبان تو جاری می کنیم. تو به خواندن جبرئیل گوش فرا ده و همانطور آنرا بخوان و بر ماست بیان او. (تفسیر جلالین).

قرآینی از این دست ایمان قاطع حضرت رسول را بوحی و نصوص قرآنی

نشان میدهد و جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که آنها را کلام خداوند و یگانه مرجع مسلمین فرموده است. حدیثی که مسلم از ابوسعید خدری آورده است مؤید این معنی است و فرمایش پیغمبر می‌ماند:

«جز قرآن چیزی از من نقل نکنید. اگر کسی جز قرآن از من چیزی نوشته است محو کنید».

شیخ طوسی در تفسیر جلیل و عظیم الشان تبیان متن حدیث را چنین آورده است:

«اذ جائکم حدیث» عنی، فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فاقبلوه و ما خالفه فاعرضوا بها عرض الحائط = اگر حدیثی از من نقل کردند آنرا بر قرآن عرضه کنید اگر موافق بود بپذیرید و گرنه بدیوارش بگویید».

آیا این فرمایش حضرت رسول که در مستندات معتبر شیعه و سنی آمده است مشعر بر این نیست که آن حضرت از غوغائی که پس از رحلت براه خواهد افتاد و ارباب سیاست و غرض برای پیشبرد مقاصد خویش از وی منقولاتی خواهند گفت با خبر و بیمناک بوده است؟ یا لا اقل مردمان ساده لوح دستخوش تصورات خویش شده و بسی مطالب به پیغمبر نسبت می‌دهند که پایه و مایه صحی نداشته و حتی می‌توان گفت غریزه خود نمائی و حب اتصال و انتساب بشخص بزرگی آنها را به نقل منقولات برانگیخته است؟

ابوبکر با همه قدمت عهد به اسلام که پس از حضرت خدیجه و حضرت امیر نخستین مردیست که ایمان آورده و با آنکه طرف اعتماد و شور حضرت رسول قرار می‌گرفت و یار غار بود کمتر از همه اصحاب نقل حدیث کرده است و از این حیث عثمان نیز با وجود آنکه دو مرتبه داماد پیغمبر شده است چون ابوبکر از وی حدیث در مستندات کمتر هست. در میان اصحاب بزرگ پیغمبر کسانی که بیشتر از آنها حدیث نقل شده است علی (ع)، عمر بن الخطاب، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر و از میان زنان حضرت عایشه است. در این میان عبدالله بن عباس بیش از سایرین در حدیث اجتهاد کرده و فتوی داده است و بر عکس وی حسن و حسین و اسامه بن زید و عمار یاسر گرد آن نگشته‌اند.

باری صحبت از حدیث بود و حدیث نمی‌توانست در دایره محدودی که خلفای راشدین می‌خواستند محصور بماند. کوئی کتاب و سنت برای بیان احکام کافی نبود مخصوصاً پس از بسط و گسترش قلمرو اسلامی احتیاج روزافزون به تفسیر و توضیح احکام اسلامی فزونی می‌گرفت و طبعاً تنها منبعی که می‌توانست بدین نیازمندی کمک رساند اقوال پیغمبر بود. وجود هزاران کس که صحبت پیغمبر را درك کرده و غالب آنها چیزهائی دیده و شنیده بودند از باز گفتن آن نه تنها ابا و امتناع نداشتند بلکه بخود می‌بالیدند و باعث افتخار خود می‌دانستند که اقوالی از پیغمبر نقل کنند و یا به اجتهاد و عمل خلفای چهار گانه در فهم احکام استناد کنند زیاد بودند. امثال عبدالله بن عباس و زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود و پس از آنها انس بن مالک و سعید بن جبیر به افزایش حجم حدیث کمک رسانیدند معذک در اواخر قرن اول هجری این حجم از حد معقول و متعادل تجاوز نکرد اما شوق فقیهان و محدثان به جمع هر چه بیشتر حدیث باعث افزایش حدیث گردید برای نمونه رایی که بعضی از مورخان (از جمله ابن خلکان) راجع به امام احمد بن حنبل اظهار کرده‌اند می‌آوریم که نوشته‌اند او هزار هزار حدیث (یک میلیون) از برداشت امام احمد بن حنبل از اصحاب امام شافعی است و شافعی وقتی بمصر رفت گفت اتقی واعلم و افضل مردم احمد بن حنبل را در بغداد گذاشتم. امام احمد بن حنبل از بزرگترین محدثان دوره خود بود، دو محدث بزرگ (صاحبان صحیح مسلم و صحیح بخاری) از شاگردان وی بشمار می‌روند. امام از اوایل نیمه دوم قرن دوم تا ۲۴۱ زندگانی کرده است و خود او در حدیث سختگیر بود و از اینرو کتاب المسند او از بهترین و موثق‌ترین کتب حدیث بشمار می‌رود. او در این کتاب به يك هزار و چهل و چند حدیث اکتفا کرده است، با وجود این برای بیان فضیلت او مدعی می‌شوند که هزار هزار حدیث از بر داشته است.

بدیهی است که این رقم مبالغه است مخصوصاً اگر در نظر آوریم که اگر حد متوسط هر حدیث را ده کلمه فرض کنیم محفوظات امام به ده میلیون کلمه بالغ می‌شود که عادتاً ممتنع می‌نماید. شاید حضرت رسول در مدت ۲۳ سال این اندازه سخن

گفته باشد ولی از سوی دیگر این معنی را می‌رساند که کثرت محفوظات حدیث فضیلتی بشمار می‌رفته است و در قرن سوم و چهارم از محدثان عدیده‌ای سخن می‌گویند که پنجاه یا شصت هزار حدیث از بر داشته‌اند .

موضوع مهم دیگری که در انجام این مختصر باید اشاره کرد اینست که تمام این احادیث در بیان مبهمات احکام و روشن ساختن شرایع نیست . چیزیکه از شأن احادیث منقول می‌گاهد اینست که محتوای آنها اختصاص به بیان احکام شرعی اعم از عقود و معاملات و عبادات نیست، بلکه شامل موضوعهائی می‌شود که در شأن يك نبی نیست وارد آنها شود. پیغمبر برای هدایت مردم و تنظیم امور معاش و معاش آنها مأمور شده است بنابراین نباید از پیغمبری متوقع بود که طبیب یا جراح باشد در صورتیکه اخبار زیادی از پیغمبر نقل کرده‌اند که بخاطر دارم شخصی رساله‌ای تحت « طب النبی » تدوین کرده است .

سنائی - مولوی

... هر دو متدین و هر دو (می‌توان گفت) متشرع‌اند ولی نحوه ایمان در آن دو متفاوت است. قطع نظر از این که سنائی در دوره نخستین شاعری آلودگی‌هایی داشته است : مدح گفته ، مخالفین خود را هجو کرده ، پیاده نویی پرداخته و به پسر قصاب و غیره عشق ورزیده ؛ یعنی آلاش‌های زندگی حقیر بشر عادی او را مانند جلال‌الدین محمد پاک و دست نخورده نگذاشته‌اند . قطع نظر از این مرحله نخستین ، هنگامی که سنائی به دوره دوم زندگانی پای می‌گذارد و قیافه معنوی و روحانی وی به شکل درخشان در عرصه ادب هویدا می‌شود ، سیمای واعظ و حکیم دارد ، تقوی و پارسائی را می‌ستاید ، مردم را در عقوبت گناه بیم می‌دهد ، به دلایل عقلی اتکا می‌کند ، و به طریق محسوسی ترساندن از دوزخ برای گرائیدن به سوی فضیلت و اصول شرع در بیانات وی دیده می‌شود .

اما در زبان جلال‌الدین از ترساندن و مجسم ساختن هول روز رستاخیز و آتش دوزخ اثری نیست و اگر باشد خیلی کم است. زمینه اصلی بیان او شوق و جذبه است ، تقوی و فضائل روح انسانی انسانی، که به طرف کمال گرائیده است.. ذات باری تعالی محرك ترس و نگرانی نیست بل که شایسته ستایش و عشق است برای این که مظهر زیبایی و خوبی و کمال است. (سیری در دیوان شمس)

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه طهران

سیمای احمد شاه قاجار

بعد از گذشت نیم قرن

- ۶ -

تأثیر انقلاب روسیه در سرنوشت لشکر قزاق ایران *

استاروسلسکی که بود ؟

در بهار سال ۱۹۱۷ که نخستین مرحله انقلاب روسیه صورت گرفت ، وزیر جنگ دولت جدید آلکساندر گوجکف Guchkov بی گمان از این جهت که می خواست خصلت ضد تزاری رژیم جدید را در کشورهای همجوار روسیه منعکس سازد و به هیئت های حاکم این کشورها نشان دهد که حکومت جدید دیگر آن حکومت مستبد و استعمارگر قدیم نیست. فرمانده روسی نیروی قزاق ایران ژنرال بارون مایدل را از سمتی که داشت منفصل کرد و به جای او فرمانده دیگری بنام سر تیپ کلر ژنه Gen. Clergé که از افسران آزادیخواه روسیه بود گسیل داشت (۱) کلر ژنه موقعی که از راه قفقاز عازم ایران بود در تفلیس با یکی از دوستان و هم دوره های قدیمی اش بنام سر هنگ استاروسلسکی که

* انقلاب روسیه در دو مرحله متمایز صورت گرفت . در مرحله اول يك حکومت موقتی مرکب از لیبرال ها و سوسیالیست ها که همگی مخالف ادامه رژیم استبدادی بودند تشکیل شد و این حکومت تزار نیکولای دوم را در سیزدهم مارس ۱۹۱۷ مجبور به استعفا کرد . در حکومت موقتی روسیه نخست وزیر به ظاهر پرنس لووف بود ولی مغز متفکر و گرداننده حقیقی دستگاه ، آلکساندر کرنسکی لیدر سوسیالیست های انقلابی بود که در کابینه موقتی قبلا سمت های وزارت دادگستری و وزارت جنگ را به عهده داشت و سپس در ۲۵ ژوئیه به مقام نخست وزیری رسید.

دوران نخست وزیری کرنسکی از ۲۵ ژوئیه تا ۷ نوامبر ۱۹۱۷ طول کشید و در این روز تاریخی بالشویک ها با يك قیام مسلح که مقدمات آن با دقت و مطالعه کامل طرح شده بود کرنسکی را از حکومت برداشتند و خود زمامدار روسیه شدند.

۱- بازگشت ژنرال مایدل به روسیه مصادف با سقوط حکومت کرنسکی و روی کار آمدن بالشویک ها گردید . از آنجا که بالشویک ها مایدل را به علت وفاداریش به تزار ، جزء افسران خائن روسیه می شمردند ، دستور غرق کشتی حامل او را صادر کردند . این دستور بوسیله نیروی دریائی سرخ که در آن تاریخ به بحر خزر تسلط کامل داشت اجرا شد و کشتی حامل مایدل پیش از آنکه به بادکوبه برسد در دریا غرق گردید.

سابقاً فرمانده هنگ تاتار کریمه بود و اکنون در نتیجه انحلال هنگ مزبور، بیکار در قفقاز می‌پلکید برخورد کرد. سرهنگ بی‌شغل، از دوست قدیمی‌اش خواهش کرد که وسایل انتقال او را به تهران به عنوان معاون فرماندهی نیروهای قزاق ایران فراهم سازد. کلرژ تقاضای دوست خود را پذیرفت و ترتیبات رسمی این کار را با کمال سرعت و سهولت داد. به این ترتیب سر‌تیب کلرژ فرمانده لشکر قزاق ایران و سرهنگ استاروسلسکی معاون وی در این لشکر گردید.

سه چهارماه بعد از این قضیه که پایه‌های حکومت موقتی روسیه (تحت ریاست کرنسکی) شروع به لرزیدن کرد و از قرائن اوضاع معلوم بود که لنین و دارودسته او در آتیه نزدیکی روی کار خواهند آمد، افسران لشکر قزاق ایران به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای به سوی مرام بالشویزم گرایش پیدا کردند و دسته دیگر کماکان به رژیم تزاری وفادار ماندند. کلرژ با اینکه شخصاً کمونیست نبود ولی افسری بود آزادیخواه که قهراً از روش‌ها و سیاست‌های سابق روسیه تزاری در ایران چندان خوشش نمی‌آمد. اما معاونش استراسلسکی از افسران سلطنت طلب، جاه طلب، و استبداد طلب روسیه بود که به زنده کردن قدرت و نفوذ سیاسی کشورش در ایران منتهای علاقه را داشت.

پیدایش این شکاف مرامی در داخل نیروی قزاق ایران، فرصت مغتنمی به چنگ استراسلسکی که از مدت‌ها پیشتر هوای فرماندهی این نیرو را در سر می‌پروراند انداخت که با انتشار شایعات بی‌اساس، اعتماد افسران ایرانی و روسی لشکر قزاق را نسبت به فرماندهشان (سر‌تیب کلرژ) متزلزل سازد. وی انتشار داد که کلرژ کمونیست است و افکار افسران ایرانی لشکر قزاق را با تبلیغات مضر و خطرناک خود مسموم می‌سازد. حقیقت امر البته غیر از این بود که استراسلسکی انتشار می‌داد چون به قول سرلشکر ارفع:

«تبلیغات مضر که به کلرژ نسبت می‌دادند چیزی جز این نبود که وی به افسران ایرانی می‌گفت: شما مالک حقیقی کشورتان هستید و لشکر قزاق هم متعلق به ایران است. ما افسران روسی که چند صباحی در خدمت دولت ایران هستیم وظیفه‌ای جز این نداریم که شما را تربیت کنیم و سپس زمام امور لشکر قزاق را بدست افسران ایرانی بسپاریم و خود به روسیه بازگردیم.» (۱)

این طرز تبلیغ در نظر استاروسلسکی و افسران هم‌فکر وی که عادت کرده بودند تشکیلات قزاق ایران را جزئی از سازمان نظامی روسیه بشمارند و برای افسران روسی این لشکر رسالتی تاریخی (به مفهوم حفظ قدرت و نفوذ روسیه در ایران) قایل باشند، طبعاً خطرناک و مضر جلوه می‌کرد و استراسلسکی که ذاتاً افسری جاه طلب بود با این دسیسه‌ها که اکنون برای برانداختن دوست و ولی نعمت خود (کلرژ) شروع کرده بود، به واقع خیال داشت به يك تیر دو نشان بزند: هم جای کلرژ را بگیرد و هم از زوال قدرت نظامی روسیه در ایران جلوگیری کند.

برای رسیدن به این هدف، همچنانکه ارفع نیز در خاطرات خود اشاره می‌کند،

دو راه حل بیشتر وجود نداشت و استراسلسکی ناچار بود یکی از آن دو را برگزیند: یا به کمک آن دسته از افسران روسی (۱) که هواخواه رژیم کهن و در نتیجه مخالف سیاست آزادیخواهی کلرژه بودند، مافوق خود را از کار برکنار سازد، یا اینکه انفصال وی را به دست احمد شاه صورت دهد. شق دوم اگر عملی می‌شد بیگمان خیلی بهتر بود زیرا وجود کلرژه در رأس تشکیلات قزاق ایران، در این لحظه استثنائی تاریخ، به صورت وصله ناجوری در آمده بود که خیلی امکان داشت منشأ خطراتی مهم برای آتیه و استقلال ایران گردد. او، چنانکه اشاره شد، افسری بود آزادیخواه و این صفت که در مواقع عادی بسیار نیک و پسندیده است بدبختانه در تحت «اوضاع و شرایط غیر عادی» ممکن است منشأ زیان و خطر گردد و وضع ایران در آن تاریخ بیگمان غیر عادی بود. آزادیخواهی کلرژه، دیسپلین نظامی رادر قزاقخانه متزلزل کرده بود و همین موضوع به آن دسته از افسران روسی که متمایل به بالشویزم بودند اجازه می‌داد که آزادانه میان همقطاران روسی و ایرانی خود برای تبلیغ مرام کمونیزم فعالیت کنند. به این ترتیب، صلاح کلی مملکت در این بود که کلرژه برود. منتها، همان طور که اشاره کردیم، اگر او به فرمان احمد شاه از کار برکنار می‌شد این موضوع طبعاً در روحیه افسران ایرانی لشکر قزاق تأثیر بهتری باقی می‌گذاشت تا اینکه يك مشت افسر سلطنت طلب روسی دور هم جمع شوند و مافوق خود را با توطئه و دسیسه از کار بردارند. بدبختانه احمد شاه، همچنانکه رسم معمولی اش بود، در این باره نیز تردید به خرج داد و حاضر نشد مسئله را با قاطعیت حل کند.

اما توسل به راه دیگر، یعنی برکنار کردن فرمانده کل لشکر قزاق به کمک يك کودتای بی جنجال نظامی که در آن فقط افسران روسی این لشکر دست داشته باشند، این نیز به نوبه خود متضمن خطراتی بود به این معنی که تقریباً به طور حتم باعث ایجاد سوء ظن میان افسران ایرانی می‌گردید و نقشه کودتا را عقیم و بی اثر می‌ساخت. از این جهت بود که استراسلسکی تصمیم گرفت پای يك افسر جسور و متنفذ ایرانی را در این قضیه حساس وارد کند و برای این منظور سرهنگ رضا خان سوادکوهی (اعلیحضرت رضا شاه بعدی) را برگزید و به سرهنگ فیلارقف (مافوق سرهنگ رضا خان در آتریاد) (۲) تازه تأسیس شده همدان) مأموریت داد که این افسری باک ایرانی را که در آن تاریخ فرمانده گردان پیاده تیپ همدان بود با نقشه برکنار کردن کلرژه همراه سازد.

اختلاف سلیقه میان این دو افسر (سرهنگ رضا خان و سرهنگ فیلارقف) خیلی زیاد بود ولی هر دوی آنها درباره يك موضوع توافق نظر داشتند: جلوگیری از سرایت مرام کمونیستی به ایران مخصوصاً به داخل قزاقخانه. عامل مهم در کامیابی نقشه‌ای که استراسلسکی و فیلارقف برای اخراج کلرژه کشیده بودند همین بود که فیلارقف سرانجام موفق شد زیر

۱ - روس‌ها در این تاریخ من حیث المجموع نزدیک به هفتاد تن افسر در لشکر قزاق ایران داشتند که بیشترشان در تهران و بقیه در تیپ‌ها و هنگ‌های ولایات انجام وظیفه می‌کردند.

۲ - آتریاد = تیپ

دست ایرانی خود (سرهنگ رضاخان) را که افسری غیور و وطن پرست بود جداً معتقد و متقاعد سازد که بقای کلرژه در رأس نیروی قزاق ، خطری جدی برای استقلال ایران است. در نتیجه سرهنگ رضا خان حاضر شد برای برداشتن کلرژه با آنها همکاری کند .

با این مقدمات ، در یکی از روزهای آخر بهار ۱۲۹۶ (= ۱۹۱۶) این دو افسر همدست به اتفاق نفرات خود ، سر بازخانه آتریاد تهران را به طور غیر مترقب اشغال کردند و پهلوی هر سر باز تهرانی يك قراول مسلح از آتریاد همدان گذاشتند . (۱) هم چنین در ورودی قزاقخانه را با استفاده از سربازان آتریاد همدان مسدود کردند و روی پشت بامها هم عده ای مسلح فرستادند و به آنها مأموریت دادند که اگر کسی از توقیف شدگان سر بازخانه خواست دست به مقاومت و کارشکنی بزند فوراً از بالا با تیر هلاکش سازند .

بعد از دادن این ترتیبات ، در ساعت ۸ صبح که کلرژه تازه از صرف صبحانه در رختخواب فارغ شده بود ، عاملان دو گانه کودتا (سرهنگ فیلارترف و سرهنگ رضا خان) وارد اتاق وی شدند و محترمانه از او خواهش کردند که از مقام خود استعفا بدهد و ایران را ترك کند. کلرژه برای مدتی قریب به نیم ساعت در مقابل این تقاضا مقاومت به خرج داد و کوشید که جنبه غیر قانونی عمل مجریان کودتا را به رخ آنها بکشد ، ولی سرانجام پس از اینکه به وی گوشزد کردند که نگهبانان و سربازان لشکر تهران عملاً خلع سلاح شده اند ، بناچار از در تسلیم در آمد و سرنوشتی را که برایش تعیین شده بود پذیرفت .

استعفای کتبی وی را همانجا ازش گرفتند و نیز مجبورش کردند که در این استعفا نامه استاروسلسکی را به جانشینی خود تعیین کند . پس از خاتمه این تشریفات ، کلرژه را با مقداری اسباب و اثاثیه سوار درشکه ای که دم در منتظرش بود کردند و همراه يك عده قراول به انزلی (بندر پهلوی) فرستادند تا از آنجا سوار کشتی شده به روسیه باز گردد . پس از حرکت کلرژه ، باتلفن به استراسلسکی خبر دادند که کار تمام شده است و از او دعوت کردند که به ستاد لشکر آمده و پست فرماندهی را تحویل بگیرد . تقریباً تمام افسران روسی لشکر قزاق چه از روی میل و چه از روی ناچاری ، این وضع جدید را پذیرفتند و دولت ایران نیز با انتصاب فرمانده جدید موافقت کرد . به این ترتیب سرهنگ استراسلسکی جای کلرژه را گرفت و سرهنگ رضا خان نیز به درجه میرپنجه (سرتیپی) ارتقا یافت .

اما برکنار شدن کلرژه به وضعی که در بالا شرح داده شد ، يك نتیجه بسیار مهم روانی برای سرهنگ رضا خان داشت به این معنی که عملاً به وی نشان داد که نقشه کودتای نظامی اگر با مطالعه و تدارکات لازم قبلی صورت گیرد ، چقدر به راحتی و آسانی اجرا شدنی است . و این درسی بود که شاهنشاه فقید (سرهنگ رضاخان آنروزی) در کودتای مشهور بعدی (کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹) به نحو اتم و اکمل از آن استفاده کرد .

۱ - تشکیلات آتریاد نو بنیاد همدان در این تاریخ هنوز کاملاً تکمیل نشده بود تا نفرات و افسران تیپ جدید بتوانند به سر بازخانه اصلی خود در آن شهر منتقل گردند . در نتیجه ، سر بازخانه آتریاد همدان در این تاریخ در تهران (بیرون دروازه قزوین) قرار داشت .

اکنون برگردیم به دنباله مطلب، یعنی به شرح تشبیهات و کوشش‌های لاینقطع انگلیسی‌ها برای انفصال همین استراسلسکی از مقام فرماندهی نیروی قزاق ایران.

بقای او در این سمت به دودلیل مورد مخالفت شدید انگلیس‌ها بود: یکی اینکه وجودش را مخل اجرای مواد نظامی قرار داد ۱۹۱۹ (دایر به ادغام شدن لشکر قزاق ایران در تشکیلات ژاندارمری و اسپیار و قرار گرفتن آرتش جدید تحت نظر افسران انگلیسی) می‌شمردند، و دیگر اینکه از حس میهن پرستی و علاقه شدید وی به احیاء عظمت روسیه در ایران خبر داشتند و می‌ترسیدند که اگر چند سالی دیگر در ایران بماند با آن قرب و منزلتی که در چشم احمد شاه پیدا کرده است بزرگترین مانع گسترش نفوذ سیاسی بریتانیا در ایران گردد.

شکست قزاق‌ها در شمال، آن فرصتی را که انگلیس‌ها چراغ بدست به دنبالش می‌گشتند ناگهان در اختیارشان گذاشت. مسئول رسمی این شکست البته خود استاروسلسکی بود و مقامات انگلیسی در تهران که بهانه خوبی برای اخراج افسران روسی بدست آورده بودند شاه و مشیرالدوله را برای عزل وی تحت فشار گذاشتند. دفاع استراسلسکی این بود که:

«.... افسران تحت فرماندهی من در این جنگ عملاً برای حفظ منافع بریتانیا در ایران می‌جنگیدند در حالی که در تمام این مدت از این حقیقت آگاه بودند که به محض رفع شدن خطر حمله بالشویک‌ها، انگلستان مصمم است که خود تشکیلات قزاق را به عنوان یک نیروی مستقل نظامی نابود سازد. وقوف بر این سرنوشت، از ایمان و حرارت آنها برای پس‌زدن حمله بالشویک‌ها کاسته بود به طوری که همه‌شان به حال اکراه می‌جنگیدند در حالی که خود «مسلك بالشویزم» در چشم سرباز عامی و بیسواد ایرانی مفهومی جز مخالفت با انگلستان نداشت و به همین دلیل مرامی محبوب و دلپسند شمرده می‌شد....» (۱)

در این ضمن ژنرال جیم پین (فرمانده نورپرفورث) از تهران احضار و ژنرال آیرن‌ساید به جای وی منصوب گردید. گزارشی که در همین تاریخ از تهران به لندن ارسال شده شادمانی آشکار انگلیسی‌ها از شکست خودن نیروی قزاق و سرافکنده شدن فرمانده کل آنها (استراسلسکی) به خوبی منعکس است:

«.... عقیده فرمانده نورپرفورث و خود من این است که عقب نشینی جدید قزاق‌ها موفقیت سرهنگ استاروسلسکی و سایر افسران روسی لشکر قزاق را کاملاً دگرگون می‌سازد. این شخص تا کنون خود را به شکل یک قهرمان ملی که مشغول مبارزه علیه دشمنان ایران (یعنی بالشویک‌ها) در شمال کشور است جلوه داده بود در حالی که اکنون در چشم همگان به افسری بی‌عرضه که لیاقتش در میدان جنگ مشکوک است تبدیل شده. از این جهت، مردم ایران به این عقیده گرویده‌اند که وجود چنین فرماندهی در رأس مهمترین نیروی نظامی ایران خطاست و برای آتی کشورشان خطر دارد. در عین حال اثبات این موضوع دشوار نخواهد بود که فرمانده مزبور در دوران تصدی‌اش مبالغ هنگفتی از پول‌هایی را که برای

۱ - مستخرج از تلگراف شماره ۶۱۸ وزیر مختار انگلیس در تهران که در آن جریان مصاحبه خود را با کلنل استاروسلسکی به اطلاع لرد کرزن رسانیده است.

تأدیه مخارج لشکر کشی شمال در اختیارش گذاشته بودند بالا کشیده است .
 نیز تغییرات اخیر در فرماندهی نورپرفورث (۱) وضع را کاملاً به نفع ما دگرگون ساخته است . زیرا فرمانده جدید ، به عکس سلفش که عقیده داشت دفاع از تهران با قوایی که بریتانیا در حال حاضر در منجیل و قزوین دارد مقدور نیست ، کاملاً اطمینان دارد که با همین قوایی که فعلاً در اختیارش هست خوب می تواند از حمله بالشویک های شمال به تهران جلوگیری کند .

به این ترتیب شرایطی که هنگام مخابره تلگراف قبلی من حکمفرما بود و نشان می داد که انفصال استاروسلسکی مقامات نظامی انگلیس را در ایران بامشکلات بیشمار روبرو خواهد ساخت ، در حال حاضر بکلی منتفی شده است و موقعیت کنونی ، به عقیده ژنرال آیرن ساید و من ، فرصت بی نظیری در اختیارمان می گذارد که تکلیف استاروسلسکی را کاملاً به نفع خود یکسره کنیم و هر دو اطمینان داریم که فرصتی چنین مساعد دیگر به این زودی ها بدست نخواهد آمد (۲)

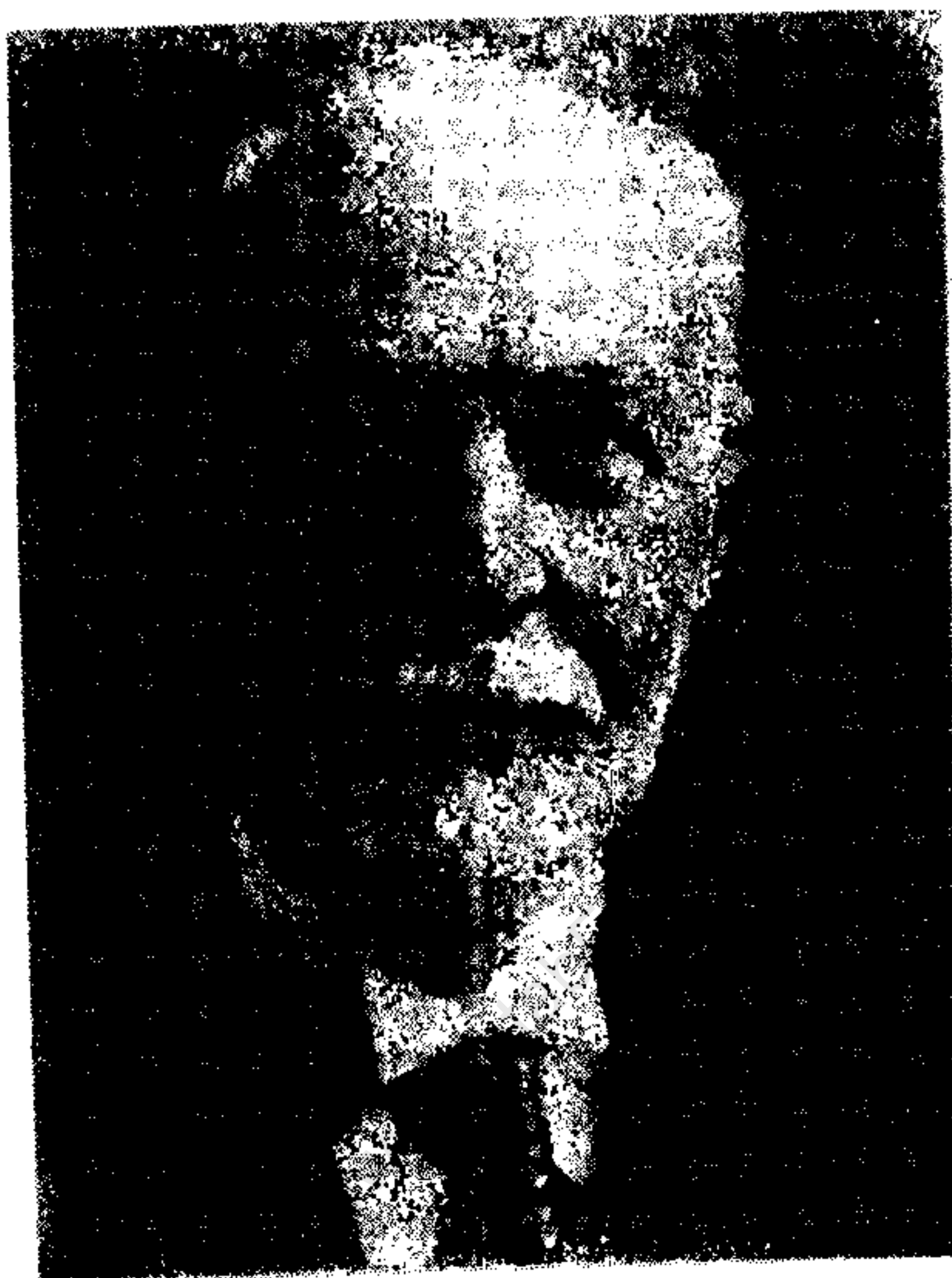
برای استفاده از این فرصت مساعد بود که ژنرال آیرن ساید و مستر نورمن از نخست وزیر (مشیرالدوله) وقت ملاقات گرفتند و با تأکید روی حساسیت اوضاع گیلان ، از او خواهش کردند که استاروسلسکی را بیدرنگ از سمت فرماندهی نیروی قزاق ایران متفصل و یک افسر ارشد ایرانی را به جای وی منصوب کند تا افسران انگلیسی بتوانند فرمانده جدید ایرانی را در جبهه جنگ یاری کنند .

« به مشیرالدوله اطلاع دادیم که اگر پیشنهاد ما را بپذیرد در آن صورت تجدید تشکیلات نیروی قزاق و اشغال مجدد رشت کار ساده ای خواهد بود و بعداً هم ، با جلوگیری از رسیدن آذوقه و مهمات به شمال ، می توان بالشویک ها را حتی به تخلیه انزلی نیز وادار کرد ... » (۳)

در جریان این مصاحبه ، نورمن صریحاً به مشیرالدوله اطلاع داد که دولت متبوع وی دیگر حاضر نیست مخارج اردوئی را که با این طرز غلط وزیر نظر یک چنین فرمانده فاسد و بیعرضه اداره می شود بپردازد .

« از نخست وزیر خواهش کردیم پس از عزل استاروسلسکی از وی بخواهند که صورت حساب و اقلام هزینه خود را دقیقاً به نظر دولت ایران برساند و این درخواستی است که مشارالیه تا کنون همیشه رد کرده است . اگر دولت مشیرالدوله بتواند او را مجبور به تسلیم صورت حسابش به مقامات ایرانی سازد، در آن صورت می توان لااقل قسمتی از پول هایی را که تا کنون دزدیده است ازش پس گرفت ... » (۴)

-
- ۱ - اشاره به انتصاب آیرن ساید به جای ژنرال چیمپین .
 - ۲ - از تلگراف مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن - مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا - سند شماره ۵۶۶ (ص ۶۱۸) .
 - ۳ - همین گزارش - همین کتاب - ص ۶۱۸ .
 - ۴ - همین گزارش - ص ۶۱۸ .



مرحوم مشیرالدوله (حسن پیرنیا)

نورمن که دل پر خونی از استاروسلسکی داشت با استفاده از موقعیت مناسبی که اکنون (نتیجه شکست وی در شمال) بدست آمده بود، عقده درونی خود را پیش مشیرالدوله خالی و شکایت کرد که استراسلسکی قسمتی از پول‌هایی که خزانه داری انگلستان برای جلوگیری از پاشیده شدن نیروی قزاق در اختیار وی قرار داده است، بجای اینکه در راه رفاه سربازان و تأمین تجهیزات نظامی برای آنها خرج کند، صرف تبلیغ علیه بریتانیای کبیر، تخطئه قرارداد ایران و انگلیس (قرارداد ۱۹۱۹)، و تنقید از سیاست کنونی دولت ایران کرده است و بنابراین به تقاضاهای آتی او برای اخذ کمک‌های مالی جدید، دیگر به هیچ وجه ترتیب اثر داده نخواهد شد. مشیرالدوله اظهارات و شکایت‌های نورمن را تصدیق کرد و گفت که شخصاً نیز به این عقیده است که موقعیت کنونی از هر حیث برای عزل استراسلسکی مناسب است ولی با انتصاب افسران انگلیسی به جای افسران روسی (که منظور حقیقی نورمن از این مصاحبه بود) مخالفت کرد.

..... نخست وزیر، همچنانکه انتظار داشتیم، با انتصاب افسران انگلیسی به جای افسران روسی، روی این دلیل که چنین قدمی مغایر با سیاست جاری دولت است مخالفت کرد.

و گفت راه حل دیگری باید فکر شود و پیش از اتخاذ تصمیم قطعی در این باره ناچار است با خود شاه وعده‌ای از همکاران نزدیکش مشورت کند. ژنرال آیرن ساید و من متفقاً جواب دادیم که راه حل دیگری وجود ندارد و غیر عملی بودن بعضی از طرق دیگر را که مشیرالدوله پیشنهاد می کرد نشان دادیم. در عین حال، یکبار دیگر این موضوع را به مشیرالدوله گوشزد کردم که دولت متبوع من دیگر هیچ گونه تعهد مالی برای تأمین احتیاجات نیروی قزاق ایران در شمال به عهده نخواهد گرفت مگر اینکه پیشنهادهائی که می کنیم پذیرفته شود... (۱) ساجت وزیر مختار انگلیس که اصرار داشت قول انفصال استراسلسکی را فی المجلس از مشیرالدوله بگیرد، مبنی بر همان ملاحظاتی بود که بارها در ضمن این سلسله مقالات به آن اشاره شده است. انگلیسی‌ها مصمم بودند واحدهای نظامی ایران را یکپارچه کنند و آرتش جدید را که محصول این یکپارچگی بود، تحت فرمان افسران انگلیسی قرار دهند. اما نیل به این مقصود، تا موقعی که استراسلسکی در رأس لشکر قزاق ایران قرار داشت، تقریباً محال بود. پس استراسلسکی می بایست برود. انگلیسی‌ها جریان قضیه را به همین سادگی که ما اکنون مشغول شرح دادنش هستیم می دیدند و شاید تعجب هم می کردند که چرا مشیرالدوله این قدر کند ذهن یا اشکال تراش است که نظر آنها را درك یا اجرا نمی کند. اما قضیه از چشم مشیرالدوله طبعاً صورت دیگری داشت و او هم لابد پیش خود فکرمی کرد که چرا انگلیسی‌ها عواقب این وضع را بدان سان که يك سیاستمدار ملی ایرانی می بیند نمی بینند و اشکالات او را درك نمی کنند. مشیرالدوله به ماده ۳ قرارداد ایران و انگلیس می اندیشید و می دید که تحویل لشکر قزاق ایران به افسران انگلیسی، به حقیقت مفهومی جز اجرای عملی ماده مزبور ندارد که احساسات ملی هموطنانش در آن تاریخ آن را آشکار رد کرده بود. (۲) انگلیسی‌ها در فکر منافع خود بودند و مشیرالدوله در فکر منافع ایران. جائی که آنها مومی دیدند مشیرالدوله پیچش مو را می دید - می دید که پس از افتادن زمام امور نظامی ایران بدست انگلیسی‌ها، هر دولتی که کوچکترین قدمی برخلاف میل یا منفعت سیاستمداران بریتانیا در ایران بردارد، محکوم به سقوط و نیستی است. سخن کوتاه: مشیرالدوله می دید که استقلال حقیقی ایران (با توقعاتی که انگلیسی‌ها داشتند) در شرف نابودی است. و او کسی نبود که دريك چنین توطئه آشکار عالم و عامداً نقشی به عهده گیرد. تشخیص مشیرالدوله صحیح بود زیرا وزیر مختار انگلیس (نورمن) در بخش دیگری از همین گزارش که قسمت‌های مهم آن تا به حال نقل شده است، به سرنوشتی که شخصاً برای مشیرالدوله تدارك دیده بود اشاره می کند و می نویسد:

«.... با ناپدید شدن استراسلسکی از صحنه تشکیلات نظامی ایران، اجرای مقاصد مهم سیاسی و نظامی، در این کشور به حدی سهل خواهد شد که شخصاً با اینکه از سقوط حکومت کنونی که در دوران تصدی اش بسیاری از بدگمانی‌های سابق ایرانیان را نسبت به ما تقلیل داده یا از بین برده است، فوق العاده متأسف خواهیم شد، ولی در مجموع، نظرم این است که به محض روشن شدن تکلیف استراسلسکی، برداشتن حکومت مشیرالدوله به ريسك کردنش

۱ - همین گزارش - همین شماره - همین صفحه ۲ - ماده ۳ قرارداد ۱۹۱۹ پیش بینی می کرد که آرتش جدید التأسيس ایران عملات تحت نظارت و فرماندهی افسران انگلیسی قرار گیرد.

می‌ارزد با کنار رفتن استراسلسکی و بی‌یاور ماندن حکومت ایران ، برای من جای کوچکترین تردید باقی نیست که دیپلماسی بریتانیا در تهران کاری را که چهار ماه پیش انجام دادنش تقریباً محال جلوه می‌کرد ، اکنون می‌تواند با کمال سهولت و موفقیت انجام دهد ، یعنی حکومت کنونی را از کار بردارد و به جای آن حکومتی که حاضر باشد نقشه‌های ما را اجرا کند و قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند روی کار آورد . چنین حکومتی ، پیش از آنکه زمام امور را در دست بگیرد ، باید قول و وعده قطعی به ما بدهد که بقیه افسران روسی را نیز از کار برکنار و همه‌شان را مجبور سازد که صورت خرج‌هایی را که تاکنون کرده‌اند به دولت ایران ارائه دهند . از دولتی که در عرض ماه‌های آینده ، پس از انفصال استراسلسکی ، جانشین حکومت مشیرالدوله خواهد شد ، این قول را قبلاً خواهم گرفت که پیشنهاد های ما را دایر به یکپارچه کردن کلیه نیروهای مسلح ایران بپذیرد و انتخابات ناقص کنونی را هرچه زودتر پایان برساند تا بشود قرارداد را برای تصویب به مجلس برد .

اگر بتوانیم فکر شاه را از این حیث راحت کنیم که در حال حاضر هیچ گونه خطری از جانب بالشویک‌ها متوجه شخص وی نیست و حملات نیروی سرخ به پایتخت نیز موققانه از جانب نیروهای بریتانیا دفع خواهد شد ، در آن صورت فکر نمی‌کنم وادار کردنش به عزل استراسلسکی ، با اشکال یا ایراد خاصی مواجه گردد . با اینکه گمان شخصی من این است که فرمانده مزبور از پول‌هایی که بلند کرده سهمی هم به اعلی حضرت رسانده است ولی به محض اینکه استراسلسکی (که قوای تحت فرماندهی او فعلاً تنها پشتیبان نظامی شاه است) از کار برکنار و از ایران خارج شد ، آن وقت با کمال سهولت می‌توانیم کلیه خواسته‌ها و نظرات خودمان را به اعلی حضرت بقبولانیم ، (۱)

چون این مقالات با تصاویری بسیار ، به شکل کتاب از طرف مجله یغما به زودی منتشر می‌شود نقل آن مطلقاً ممنوع است .

قدیم ترین اثر تاریخداری جندق



در سفری که با دکتر هوشنگ دولت آبادی و دکتر رضا مقتدر و مهندس جعفر افشار قاسملو به هنگام نوروز به نواحی بیابانک رفتم و دومین بار آن نواحی دست نخورده و دور افتاده را به دیده شوق و پای ذوق از نظر گذراندم و شبی خوش در منزل آقای دانش یغمائی گذشت، توفیق دست داد تا سنگ کتیبه داری را که اخیراً در قنات آب یافته اند و بر لب پاکنه کوچه خانه آقای دانش یغمائی نصب کرده اند بینم، و اینکه متن نوشته قدیم ترین اثر تاریخداری آن آبادی را به مجله یغمائی تقدیم کنم.

این سنگ نامنظم و تراش نشده است. حدود ۶۰ × ۴۰ سانتی متر اندازه آن است. رنگی میان قهوه ای و جگری دارد. خط کتابه اش نسخ است، قسمتی در جهت عرض و قسمتی در حاشیه بطور طولی.

بعضی کلمات آن بر روی سنگ به علت سائیدگی و ریختگی خوانده نمی شد تا این که به مدد عکسی که از آن گرفتم و کلمات را سیاه کردم قراءت امکان یافت

و چند کلمه ای که ناخوانده بود به لطف دکتر حسین محبوبی اردکانی خوانده شد:

توفی الامیر الکبیر ملک الامرا حبیب القبائل عزالدین محمد بن امیر سلطان
الامراء عماد الدین احمد بن محمد بن الفوارس بن ابوالفضل قدس الله روحه و برد
ضریحه و جعل بالفردوس مثواه فی الحادی عشر من شهر ربیع الاول سنة سبعین و
ستمائه . (در حاشیه : ابوالبرکات عثمان بن الهیثمی بن محمد السومی (؟) بخطه

از لقب « حبیب القبائل » برمی آید که متوفی از امرای قبائلی بوده است که
در قرن هفتم در مفازة عنوانی و احترامی داشته اند، کما این که کنیه « ابوالعشائر »
هم در وقفنامه ربع رشیدی (قسمت یزد) دیده می شود .

طرایف

نوشته اقبال یغمائی

روزی عبدالله بن معاویه بر کارگاه مرد عساری گذشت ؛ عصار بر گردن
استری که آسیا سنگ عساری را می کشید چند زنگوله آویخته بود . عبدالله که
در آن وقت خاطری خوش داشت به عصار گفت : ای مرد ، این زنگهای کوچک
را از چه به گردن استرت آویخته ای ؟ گفت : آویخته ام که اگر از حرکت
باز ایستد از خاموش شدن نوای زنگوله آگاه شوم و او را باز به حرکت در
آورم . امیر گفت : اگر استر باز ایستاد و برای غافل ماندن و فریفتن تو سرش
را همچنان تکان داد تا صدای زنگوله قطع نشود . چگونه بر حيله اش آگاه می شوی ؟
عصار گفت : ای امیر بزرگوار ، خدا روزگار ترا دراز کند و همیشه
بر روش نیکان بدارد ؛ عقل استر من هرگز به اندازه عقل امیر نیست تا چنین
تدبیرها کند .

نقل به معنی از ص ۲۸۹۳ ترجمه تاریخ طبری

يك نيسان ناله

آنچه من از بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست ؟
يك چمن گل ، يك نيسان ناله ، يك خمخانه می !
اقبال لاهوری

در سالن كوچك و نامجهز فرودگاه جیپور ، به انتظار رسیدن هواپیما خود را زندانی کرده بودیم. قبلاً اشارتی به عید رنگ‌پاشی هندیها کرده‌ام. در شهر كوچك و سنت زده جیپور ظاهراً سالن فرودگاه در آن روز پناهگاه امنی بود برای کسانی که از رنگین شدن پرهیز و پروائی داشتند. هواپیما دو ساعتی تأخیر داشت و این زمان طولانی انتظار سخت غیر قابل تحمل می‌نمود ، اگر هم صحبتی به چنگ نمی‌افتاد. اما در هر نقطه هندوستان پیدا کردن مردم خونگرم و اهل گفتگو - بخلاف اروپا - مسأله دشواری نیست.

در اروپا زندگی ماشینی چنان خلق را بخود مشغول کرده است و برنامه از پیش تنظیم شده کارهای روزانه چنان دست و پای مردم ماشین زده را در پوست گردو گذاشته است که هیچکس را پروای حال کنار دستی نیست. قیافه‌های سرد و بی‌هیجان ، نگاههای خالی از هر عاطفه و اشتیاقی ، آدمیزاد را از نزدیک شدن و سخن گفتن با آنان باز می‌دارد. در لاک خود فرو رفتن و دریچه دل به روی هیچکس نگشادن ، تحفه چشم گیر تمدن ماشینی غرب است که بحمدالله در تهران البته پیش رفته خودمان هم بتازگی هوادارانی پیدا کرده است.

زندگی ماشینی و اقتصاد مصرف ، نیازهای مردم را بحدی بالا برده است که اگر بیست و چهار ساعت شبانه روز را هم صرف پیدا کردن پول بکنند باز در آخر ماه چند هفته‌ای از شرکتهای تعاونی و مبل فروشی و پارچه فروشی و غیره و غیره ناپرداخته باقی می‌ماند و رندان تماشاگر نکته بین را به یاد مرحوم ملانصرالدین می‌اندازد که کلاهش را سر چوبی کرده بود و می‌چرخانید و دو دستی مواظبش بود ، در حالی که لیفه تنبان مبارکش باز شده بود و عورتش نمایان گشته بود و مایه ریشخند دیگران. و در پاسخ سرزنش مردم که « مرد حسابی ! بند تنبانت را ببند » با لحنی حق بجانب مدعی که « کو فرصت ؟ مگر نمی‌بینید هر دو دستم بند است ».

در هند هنوز گرفتاری‌های - البته منطقی و معقول ! - بدین حد نرسیده است. مردم اسیر حاجات خود ساخته دست و پا گیر نشده‌اند و لاجرم از صحبت‌ها گریزان نیستند و نمی‌نالند که « در بساطم وقت ضایع کردنی کم مانده است ».

یکی از همین خونگرم‌ان شیرین صحبت با « يك سینه‌سخت » نه که « يك نیستان ناله » در فرودگاه جیپور به سراغ من آمد. مهندس برق بود و از مردم کلکته. وقتی که پی‌برد

ایرانی هستم و به تعبیر او از دیار آشنایان ، لحنش گرمتر و سخنش گیراتر شد . دامنه سخن به تراکم جمعیت و فقر عمومی کشیده شد . از دموکراسی به قول او بی حساب و کتاب هند شکوه‌ها داشت . آزادی دلش را زده بود . ایرج میرزا هم گفته است « آب حیوان بکشد چون که سر در گذرد » . روح طغیانگری داشت در مقابل نظام دموکراسی هندی . استدلال جالبی می کرد که چهارصد میلیون جمعیت هند در مدتی بسیار کوتاه به ششصد میلیون رسیده است . می گفت « با وعظ و خطابه و شعارهای رادیوئی و آگهی‌های تبلیغاتی نمی توان مردم بی سواد را از بیخ هم خزیدن و هر سال یکی به تعداد خانواده افزودن بازداشت . در بعض مذاهب هندی آلت مردانگی معبودی مقدس است و جلوگیری از تولید مثل گناهی بزرگ و نابخشودنی . نود درصد این مردم صمیمانه معتقدند که وظیفه شرعی و عرفی آنان بچه درست کردن است ، روزیش البته بر عهده روزی رسانی ، روزی رسانی هم متأسفانه گاهی در رساندن روزی خلق الله کوتاهی می کند و یادش می رود که میلیونها روزی خواه منتظر عنایت اویند » .

پرسیدم راه چاره‌ای که به نظر آقا می رسد چیست ؟ با مقدمه چینی‌های مفصلی که نه به خاطرمانده است و نه مصلحت بود که به خاطر بسپارم چین و هند را باهم مقایسه می کند که « خاک هند بمراتب حاصل خیزتر از چین است ، هندی امروز از چینی سی سال پیش مفلوک تر و تربیت ناپذیرتر نیست - چرا در طول بیست سال يك باره قیافه چین و زندگی مردم چین دیگر گونه شد و ما هندی‌ها ... ؟ »

می بینم جوابش تبدیل به سؤال شده است . به یاد شیوه رندانه « استاد » می افتم که هر جا گرفتن تصمیمی و دادن جوابی به مصلحت نیست به جمله « موضوع قابل تأملی است » متوسل می شود . من هم تشبه به بزرگان می کنم که « باید در این موضوع مطالعه کرد » ! حریف چرتم را پاره می کند که « هیچ مطالعه‌ای لازم نیست ، موضوع از آفتاب روشن تر است ، در آنجا مردی مثل مائو قدرت را به دست گرفت و با استبدادی مثبت به جنگ نابسامانیها رفت . در اینجا هم نیازمند دیکتاتور خیرخواهی هستیم از هر فرقه و مسلکی می خواهد باشد ، مسأله مرام سیاسی مطرح نیست ، مسأله پاکی و قدرت مطرح است ... »

نمی دانم به چه مناسبتی به یاد استاد همشهریمان - دکتر بقائی - افتادم و آن نگاههای آرام و ملامتگرش که گاهی عرق شرم بر پیشانی و احساس حقارت در دلها می نشاند .

حال بحث و استدلال ندارم . سخن را می گردانم و از کار و بار خودش می پرسم . مهندس برق است . کار دولتی دارد ، دستمزدش کم است ، رفیقش به کویت مهاجرت کرده است و ده برابر او در آنجا حقوق می گیرد و او هم مشغول ترتیب دادن مقدمات سفر است که « بتوان مرد بسختی که من اینجا زادم » . با شنیدن این جمله نقشه خلیج فارس پیش چشم خیالم گسترده می شود ، چند جزیره کوچک تر ، نفت خیز و ثروتمند ، با سکنه بومی اندك و اغلب بیابانگرد و غیر متخصص . به یاد می آورم که در چند روز اخیر به مناسبت از مهاجرت هندی های درس خوانده و درس نا خوانده به جزایر خلیج فارس داستانها شنیده ام . با يك حساب سرانگشتی به نتیجه تأمل انگیزی می رسم . در فلان شیخ نشین كوچك و طلاخیز ،

جمعیت بومی رومی در حدود دویست سیصد هزار نفر و غالباً مزدمی مرفه و بیکاره ، که از سنت‌های گذشته تشکیل حرمسرا برایشان باقی مانده است و از تمدن امروزیین لمیدن توی کادیلاک و بنز را فرا گرفته‌اند ، در مقابل بیست سی هزار نفر متخصصان مهاجر و مصداق واحد کالف سختی کشیده و سخت کوش و معتقد بدین بیت اقبال که :

گفتند جهان ما آیا به تو می‌سازد گفتم که: نمی‌سازد! گفتند که: برهم زن!

صغری و کبری تصور اتم به نتیجه نارسیده ، سؤال مهندس هندی ارکان قضیه منطقی را در هم می‌ریزد . از وضع زندگی در ایران سؤال می‌کند . چیزهایی از فراوانی و رفاه سالیان اخیر ایران شنیده است . شنیده است که در ایران مهندسی چون او می‌تواند ماهانه ده بیست هزار تومان کاسب باشد . این رقم درآمد را با مخارج زندگی ارزان و قناعت آمیز هندی مقایسه می‌کند و برق اشتیاقی در چشمانش می‌دود . با حسابی که پیش خودش کرده است از درآمد دست کم ده هزار تومان می‌تواند نه هزار و پانصد تومانش را پس انداز کند و پس از پنج سال با اندوخته‌ای پانصد و هفتاد هزار تومانی به هندوستان باز گردد و ریالش را به روپیه تبدیل کند و با هفتصد هزار روپیه داد دلی از دوران بستاند .

حیرت زده از حساب عجولانه رفیق ساده دل هندی در حالی که به یاد داستان کدوی مثنوی افتادم ، با اظهار گوشه‌ای از واقعیت‌های تلخ ، شیرین خیالی‌های سبک سریش را تعدیل می‌کنم و به عرضشان می‌رسانم که زندگی در ایران به سادگی و ارزانی هندوستان نیست ، تهران امروزیکی از گرانترین شهرهای دنیاست . برای اجاره يك اطاق قابل سکونت باید ماهی دوهزار تومان پرداخت ، مطنه‌ای از قیمت ارزاق از قبیل سیب لبنانی ، پیاز ترکیه ، انار افغانی ، گوشت فرانسوی ، پنیر هلندی ، کره دانمارکی ، موز سومالی ، پرتقال فلسطینی ، گندم کانادایی ، برنج امریکائی . و دیگر مایحتاج روزانه ، و به عبارتی رساتر «همه چیز همه جائی» به اومی دهم تا جمع و تفریق‌های خویش را تصحیح کند . همین مختصر برای حریف کافی است . دیگر نیازی نمی‌بینم که درباره قیمت دستگاه ویزافون و دستگاه ماست بندی الکتریکی ساخت امریکا ، توسر ساخت ایتالیا ، مینی رولز انگلیسی ، روروك فرانسوی ، تخته‌شای ینگه دنیائی ، ویسکی اسکاج ، نوار ضبط صوت سونی ، وینیسون ویرجینیائی ، و هزار و يك قلم بازیچه‌های ارز طلب و فراوان عرضه ژاپنی اشارتی بکنم . این اشارات برای مهندس هندی که دولتش بسختی دروازه‌ها را به روی هر کالای خارجی بسته است و از سوزن خیاطی تا بمب اتمش را در داخل مملکت و از مواد اولیه خودش و به دست متخصصان خودش می‌سازد بکلی نامفهوم است .

یقین دارم اگر آگهی‌های يك شماره اطلاعات را برایش ترجمه کنند و بشنود که در ایران برای خرید تمام اتومبیل‌ها از قبیل بنز ، ب ام و ، شورلت ، پژو و ده‌ها مارک دیگر با نك فلان وام اقساطی می‌دهد ، شرکت فلان اکسپرس تورهای تفریحی به اقساط طویل‌المدة ترتیب داده است ، کاباره فلان زیباترین رقاصه‌های دنیا را دست چین کرده و به ایران آورده است ، بنگاههای معاملات ملکی بهترین ویلاها را در جنوب فرانسه و شمال ایتالیا برای فروش

عرضه کرده اند ، شرکت فلان بهترین کاغذ دیواری ساخت فرانسه و ایتالیا و آلمان را در دسترس مشتریان محترم می گذارد ، فلان وارد کننده ۶۵ تن چسب خارجی مخصوص چسباندن موکت های آلمانی را حراج می کند ، فلان شرکت « گرانند فریزر اورسایز یا ساینز بای ساینز اولترا مدرن » آلمانی می فروشد ، و ... صدها آگهی دیگر از این قبیل را برایش ترجمه کنند چون با زندگی مدرن و راحت پسند ایرانی و با ریخت و پاشهای لازمه تمول آشنائی ندارد بکلی دیوانه می شود و ممکن است سؤال البته احمقانه و ناواردی ازین قبیل مطرح کند که شما ایرانی ها مگر سر گنج قارون نشسته اید که در ازای بیست میلیارد دلاری که بابت نفت از خارجی ها می گیرید ، چهل میلیارد دلار به جیب آنها می ریزید ؟ و بدیهی است که جواب مسلم این سؤال مقدر جز خاموشی چیزی نمی تواند باشد . دارندگی است و برانندگی تا کور شود هر آنکه نتواند دید ! گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را !

امروز صبح به دعوت چندتن از دوستان هندی که استادان بخش فارسی دانشگاه دهلی هستند ، بدین دانشگاه رفتم و شرمنده محبت این مردم خونگرم و مهربان شدم . قبل از پرداختن به مسائل دانشگاهی دو نکته را اجازه بدهید به عنوان مقدمه عرض کنم یکی اینکه من در سفر هند - مثل سفرهای دیگرم - مهمان جیب خودم بودم نه مأمور دولتی و نه هزینه سفر بگیر دستگاہی ؛ اصلاً این واقعیت تجربه ما شده به ثبوت رسیده است که مأموریت های دولتی ریخت و پاش های اداری اعم از هزینه سفر ، فوق العاده و امثال آن با مزاج ضعیف و حساس مخلص سازگاری ندارد و به همین دلیل تا الساعه که مشغول نوشتن این یادداشت هایم هرگز ازین خوان گسترده لقمه ای برنگرفته ام و امیدوارم بعد ازین هم روزه خود را باطل نکنم ، که : ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم . و این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ، و اگر تنش را نکشد روحش را می کشد .

بنابراین در مسائلی که می خواهم مطرح کنم معذور مأموریت هیچ دستگاهی نیستم .

نکته دیگر - که در حکم مؤرده ای است برای خوانندگان - اینکه شما را ازخواندن سخنانی که دوستان هندی - به مقتضای مراسم و به حکم طبیعت مهمان نواز خویش در مجالس دانشگاهی - بر زبان آورده اند معاف می کنم ، و ازین مهم تر از نقل متن و ترجمه سخنرانی های خویش هم صرف نظر می کنم . گذشت و فداکاری ازین بالاتر دیده اید ؟

اما برویم به سراغ دانشگاه های هند ، و پیش از آن به سراغ زبان فارسی در شبه قاره . کسانی که با تاریخ کهن و پرفراز و نشیب روابط ایران و هند آشنایند می دانند که زبان فارسی روزگاری دراز زبان رسمی و فرهنگی هندوستان بوده است . در دورانی که شاهان صفوی ایران و قزلباشان دور و برشان ترکی بلفور می کردند و ترکانه بر ایران فرمان می راندند و به ترکی دیوان شعر می پرداختند ، سلاطین بابر و هندوستان به فارسی سخن می گفتند و بر سر در بارگاهشان می نوشتند :

اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است
پیش از آن هم بازار شعر و ادب فارسی در دیار هند گرمی و روائی شایان توجهی
داشت ، حافظ شیرازی به شکرشکنی طوطیان پارسی گوی هندی اشارت می کرد و قندپارسی
به بنگاله می فرستاد .

پیش از آن هم در مرکز هندوستان نظام الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی با اهل دل
و حال به پارسی سخن می گفتند .

باز هم جلوتر برویم؟ در اواخر عهد غزنوی مسعود سعد سلمان از آن بلند جای‌طنین
مواج و دلنشین حبسیه ها و قصاید فارسی را در آفاق هند می پراکند.

بگذریم از گذشته‌ها و اشارات تاریخی که از حاشیه رفتن‌ها بسختی گریزانم. باینکه
در طول دو قرن استعمار ، عمال قاهر و قوی پنجه و کاردان انگلیسی با کوششی تعصب‌آمیز و
هشیارانه به رواج زبان و آداب خویش در هندوستان همت گماشتند و با نفوذ زبان و ادب
فارسی - این حریف قوی پنجه - بشدت جنگیدند، هنوز به دولنسرای هر خانواده ریشه‌دار
و اشرافی هند قدم بگذارید صاحب خانه به عنوان اسناد اصالت خویش و شرافت خانوادہ‌اش
نسخه‌های خطی متعددی از غزلیات حافظ و کلیات سعدی و شاهنامه فردوسی و دیوان امیر
خسرو در معرض تماشای شما می گذارد. هنوز به قول رئیس بخش عربی دانشگاه علیگر «آقا
اگر شما با فارسی کتابی سخن بگویید ، همه هندی‌ها زبانتان را می فهمند»

با همه کوشش‌های دو‌یست ساله و البته فراوان اثر استعمار انگلیس ، هنوز گرمی-
بخش مجالس قوالی هندوستان شعر حافظ است و امیر خسرو و عثمان هارونی .
هنوز قوالان هند در مجالس پرشور و حال صوفیانه با آوای حزین و دلنشین و حال‌انگیز
خود می خوانند :

کشتی که عشق دارد نگذاردت بدین‌سان به جنازه گر نیائی به مزار خواهی آمد
همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد
می خوانند و خوش می خوانند :

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی که به کوی می فروشان دوهزارجم به جامی
و حاضران و مستمعان مجلس قوالی از هر فرقه و مذهبی اعم از هندو و مسلمان بانغمه
پر شور و حال آنان وجد می کنند ، در حال شور و جذبه فرو می روند ، دنباله ایات را زیر
لب تکرار می کنند ، و با پایان گرفتن هر بیتی فریاد شوقی بر می کشند و دست هیجانی بر
زانو می کوبند .

درین مجالس و حلقه‌های قوالی است که با مختصر تأملی می توان بدین واقعیت رسید
که اسلام چگونه از طریق ایران و به دست ایرانی و در ظرف ایرانی و با سبک و سلیقه
ایرانی به مردم هندوستان عرضه شده است. درین مجالس است که ذهن متوجه اثر تلطیف‌کننده
عرفان ایرانی می شود .

دو قرن تمام سبک معماری فرنگی به دست مهندسان انگلیسی در کران تا کران هندوستان

ترویج شد، اما هنوز در ترکیب ساختمان هر قصر سر به فلک کشیده و بر پیشانی هر بنای مجللی آیات ذوق و هنر ایرانی را به روشنی می‌توان تماشا کرد، تاج محل نگین درخشان اقلیم هند، حجاری‌های خیره‌کننده قلعه سرخ دهلی، کاخ‌ها و ایوان‌های فتح‌پور سیکری و نظایر اینها معرف پیوند دیرینه و دیرپای فرهنگ ایرانی و هندی هستند.

در کتیبه هر بنای سر به فلک کشیده‌ای، بر قبضه هر شمشیر زمردنگاری، بر صفحه هر سپر زراندودی، گرداگرد هر نقاشی خیره‌کننده‌ای، شعری یا عبارتی با خط خوش و به زبان فارسی نظر شوق و اعجاب بیننده را به خود جلب می‌کند.

از اینها گذشته برای هندی اردو زبان آموختن زبان فارسی مسأله دشواری نیست. به این آیات اردو - اثر طبع میکش اکبر آبادی - توجه فرمائید:

شاید تو کوئی طایره سدره مقام هی	قائم هوایی بهر تماشای شام هی
یا خنجر فکنده از دست قاتلی	یا ناخن بریده از پای شاهی
یا سجده شکسته از مکر زاهدی ...	

ملاحظه فرمودید؟ فقط سه کلمه «کوئی»، «هی»، و «ین» به نظر ناآشنا می‌نماید، بقیه‌اش همه کلمات رایج فارسی یا لغات فارسی شده عربی است.

با توجه بدین نکته، می‌توان دریافت که آموختن زبان فارسی برای هندیان اردو زبان مستلزم هیچ تلاش فوق‌العاده‌ای نیست. برعکس زبان انگلیسی که همه لغاتش و شیوه ترکیب جملاتش و روح دستور زبانش برای هندیان بکلی بیگانه و نامأنوس است، و به همین دلیل پس از دوست سال سیطره سرطان وار امپراطوری فخیمه بر سرزمین هند و با وجود اینکه به علل خاص اقتصادی و سیاسی، دولت هندوستان پس از استقلال زبان انگلیسی را زبان رسمی و رایج سراسر شبه قاره اعلام کرد، هنوز بجز مدرسه رفته‌ها و دانشگاه‌دیدگان هند، کسی بدین زبان تکلم نمی‌کند و یادتان باشد که طبقه با سواد درصد بسیار اندکی از جامعه ششصد میلیونی هند را تشکیل می‌دهند.

در سالهایی که هندوستان به استقلال رسید، ایران - مرکز و متولی زبان فارسی - چنان گرفتار مشکلات داخلی و فقر عمومی بود که حال پرداختن به مسائل ضروری تر و فوری تر ازین هم نداشت. دولت هندوستان نیز با توجه به مصالح آن زمان و منافعی که عضویت ممالک مشترك المنافع می‌توانست برایش داشته باشد، چاره‌ای جز قبول و ترویج زبان انگلیسی نداشت. بخصوص که قدرت سیاسی و اقتصادی - و بعداً - استعماری عظیم امریکانیز پشتوانه ترویج این زبان بود.

با اینهمه زبان انگلیسی زبان فرهنگی و تاریخی هندوستان نه بوده است و نه بعدازین تواند بود. هر زبانی برای بقاء و دوام و توسعه محتاج ادبیاتی است که در اعماق جان مردم نفوذ کند. مدعی نشوید که شاعران و نویسندگان انگلستان و امریکا ضامن نفوذ و توسعه زبان انگلیسی هستند. من هم قبول دارم. منتها در کجا؟ ادبیات امریکائی با سنن تاریخی و ذوق فطری و روحیات انگلیسی زبانان هند بیگانه است. آثار شاعران انگلیسی هرگز

نمی‌تواند زبان دل و تسکین بخش خاطر مردم هند باشد. شاعر و نویسنده امریکائی و انگلیسی با خواننده هندی وجوه مشترك اجتماعی و فکری و تاریخی ندارد و لاجرم تأثیر دیوان بهترین شاعرش در روح هندی هرگز قابل مقایسه با يك غزل امیر خسرو و يك بیت صائب نیست، تا چه رسد به سعدی و حافظ.

شاهد محسوس می‌خواهید؟ با هندیان دانشگاه دیده و فاضل به صحبت بنشینید تا ببینید با همه قدرتی که دو قرن پشتوانه زبان انگلیسی بوده است و همه تعهدی که در تحریم و تخطئه فارسی بکاررفته است، هنوز در برابر هر صد بیت شعر فارسی چند بیت شعر انگلیسی به خاطر سپرده‌اند. و ازین مهم‌تر، روزنامه‌های اردو زبان را ورق بزنید تا ببینید بیش از نود درصد کلماتی که از زبان انگلیسی گرفته‌اند اصطلاحات مربوط به تجارت و کاسبی و دادوستد و امور حکومت است. لغات و تعبیراتی که يك پله از سطح حاجات روزمره و مبتذل اداری و معمولی بالاتر است عموماً فارسی است.

هندی بسادگی نمی‌تواند از زبان فارسی دل برگیرد. این زبان متعلق به اوست، این زبان دل اوست، زبان مفاخر و اجداد بزرگوار اوست، این زبانی است که پدران و نیاکان او در آراستن و پیراستن و گسترده‌نش سهم عظیمی داشته‌اند، و هیچ فرزند خلفی میراث ارزنده نیاکان خویش را نمی‌تواند به دور افکند.

منتها این میراث عظیم در یکی دو قرن اخیر به صورت چلچراغ مرصعی در خزینه دلهای مردم هند نگهداری شده است که به حکم زمان دوران استفاده از آن را سپری شده می‌پنداشتند و واقعیت نیز جز این نبود. فرهنگ قوی و ادبیات درخشان و دلنشین يك زبان بی‌پشتوانه اقتصادی و کاربرد مادیش - تنها توجه معدودی اهل دل و اهل تحقیق را می‌تواند به خود جلب کند. اگر سیصد چهارصد سال پیش جوانان هندی به آموختن فارسی آنهمه اظهار اشتیاق می‌کردند، بدان جهت بود که زبان رسمی دربار و مراجع قدرت فارسی بود، و مردم برای کسب مقام و تحصیل مال به آموختن فارسی مشتاق و نیازمند بودند. این معامله نیازمندی و فایده خیزی همیشه و در هر گوشه‌ای از جهان به قوت خود باقی بوده است و خواهد بود. و مصداق البته در آستانه زوالش را در بسیاری از کشورهای جهان سوم به معاینه می‌توان دید. اگر به بعض ممالك شرقی مسافرت کرده باشید صف‌های طولانی داوطلبان آموختن زبان انگلیسی را در برابر کلاسهای سفارت امریکا دیده‌اید و دیده‌اید که جوانان با چه شور و شوقی برای نام نویسی سرودست می‌شکنند، درحالی که از برابر کلاسهای تدریس زبان فرانسوی یا آلمانی یا ژاپنی یا ایتالیائی حتی پشه هم پر نمی‌زند. اگر به آگهی‌های استخدام و صفحه نیازمندیهای جراید ممالکی ازین قبیل نظری بیندازید، پی می‌برید که در حال وهوائی از آن گونه شرط نفس کشیدن و زنده ماندن هم تکلم به زبان البته شیرین و دلنشین امریکائی است، تا چه رسد به خدمت دولت و استخدام دولتی.

درین ممالك دانستن انگلیسی چیزی است از مقوله داشتن اسم اعظم و نگین سلیمان. با این وسیله معجز نما هر مشکلی حل و هر طلسمی باطل و هر دردی گشوده می‌شود و بی‌آن به

قول سعدی و ردی به صورت انسان مصوری ، !

بگذریم سخن از وضع و حال دوسه قرن اخیر زبان فارسی بود در شبه قاره هند . قبلاً براین نکته تأکید کنم که زبان فارسی برای هندی چیزی است نظیر زبان عربی برای ایرانی درست است که در یکی دو قرن آغاز اسلام ، ایرانیان زبان عربی را زبان قوم مهاجم و غالب می دانستند و شاید در آن ایام به حکم اکراه و برای دفع شر به آموختن عربی روی می آوردند ، اما در قرن های بعد و با درهم شکستن سیطره رعب انگیز دولت عباسیان ، دیگر اثری ازین اجبار و اکراه باقی نمانده بود ، دیگر ایرانیان عربی را زبان قوم غالب نمی پنداشتند ، و آن را چیزی از آن خویش و جلوه تازه ای از تمدن و معارف ریشه دار خود می دانستند . چه صدها تن از نوابغ و برگزیدگان و هوشمندان درین زبان عرض هنر کرده و نتایج ذهن بیدار و طبع و قاد خود را در جامه این زبان به عرصه آورده بودند . عربی دیگر برای ایرانی زبان بیگانه ای نبود ، برکشیده و پرورده و ساخته دست ایرانی بود .

و به همین دلیل جنبش های افراطی و اکنون نگران ، قرن ما در طرد لغات فارسی شده عربی هرگز بجائی نرسیده است و نخواهد رسید . و علی رغم همه کوشش های خرابکارانه دوستان نادان ، زبان فارسی به همین صورتی که فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی به کارش برده اند باقی خواهد ماند ، که ریشه هایش در جان و دل مردم عمیق است و آن گهی زبان و ادب فارسی میراث منحصر سی میلیون جمعیت امروزی ایران نیست و بناچار همه اختیارش هم در دست این سی میلیون نفر نیست .

فارسی امروزین میراث مشترك و مشاعی است که در آن میلیون ها نفر دیگر نیز سهمی دارند و صاحب حق اند . کارگر تاجیک ، دهقان هراتی ، کاسب کابلی ، سیه چشم کشمیری ، زحمت کش لاهوری ، دانشجوی دهلوی ، تاجر لکهنوئی ، و ... میلیون ها مردم دیگر در قلب قاره آسیا ، درین میراث مشاع - مفروز ناشدنی صاحب سهم اند . و بر طبق قوانین هر شریعت و ملت و مملکتی نمی توان در ملك مشترك بی رضایت شریکان و صاحب سهمان تصرفات ناپجا - و گاهی عدوانی - کرد .

(بقیه دارد)

تصحیح

بیت ششم از قطعه استاد نوید در صفحه ۱۳۷ شماره خرداد چنین است
اصلاح فرمائید :

چگونه دست نشویم ز زندگی که مدام

به پای جان ز علایق سلاسل است مرا

زبان و ادب فارسی

و میزان و معیار آموزش هریک از آنها در تحصیلات دانشگاهی

زبان پدیده‌ای است ساخته ذهن آدمی ، و صدها قرن از تاریخ اختراع آن می‌گذرد. امروز مفهوم خط و زبان چنان بایک دیگر آمیخته است که ذهن دانشجویان و دانش‌آموزان کم‌تر موفق به جدا کردن آن دو از هم دیگر می‌شود و بسیار اتفاق می‌افتد که حتی افراد تحصیل کرده نیز خط را با زبان و زبان را با خط اشتباه می‌کنند. در صورتی که بنا به حدس دانشمندان و صاحب نظران زبان شناسی، در حدود یکصد و پنجاه تا دویست هزار سال از تاریخ اختراع زبان می‌گذرد و حال آنکه قدیم‌ترین خط دنیا بیش از شش هزار سال عمر ندارد. در حقیقت صدها قرن تنها وسیله تفاهم و تعاطی افکار و آراء انتقال معانی و مفاهیم از راه ایجاد صداها و رسانیدن آن به گوش مخاطب بود و به همین سبب معلومات و اطلاعات بشر جنبه ذهنی (Subjectif) داشت و هرگز بیرون از وجود او ظاهر نمی‌شد، بل که از سینه‌ای به سینه دیگر، یا دقیق‌تر بگوئیم از ذهنی به ذهن دیگر انتقال می‌یافت. و هر کس که از دنیا می‌رفت آنچه می‌دانست با خود به گور می‌برد و تنها راه حفظ آن از صدمت زوال انتقال دادن آن اطلاعات از سلف به خلف بود. لیکن در دنیای نامساعد و طبیعت قهار آن روزگار و در میان افراد معدود بشری که به صورت قبیله‌های پراکنده دور از یک دیگر می‌زیستند گاه‌گاه حوادث نامطلوبی از قبیل جنگ و کشتار دسته جمعی یک طایفه، یا شیوع بیماری همه گیر یا وقوع طوفان و سیل و دیگر مظاهر قهر طبیعت، یک باره ممکن بود قومی را از میان ببرد، و سلف و خلفی باقی نگذارد، و طومار زندگی پیر و جوان و زن و مرد و کودک را چنان در نوردد که اثری از آنان بر صفحه گیتی نماند و قومی با همه تجربه‌ها و اطلاعات و سرودها و نغمه‌ها و آئین‌ها و اعتقادات و افسانه‌ها و رسوم خویش یک باره به کام عدم فرو روند. تنها شش هزار سال است که بشر توانسته است معلومات و اطلاعات و منویات و افکار و آراء خویش را در عالم مادی، خارج از وجود فانی خویش باقی بگذارد و برای هر مفهوم و معنی، علاوه بر اختیار صوتی که از راه گوش احساس می‌شد، علامتی دیدنی نیز برگزیند و بدین وسیله زنجیر مستحکم محدودیت زمانی و مکانی را که سخت آدمی را مقید و پای بند کرده بود، تا حدی از دست و پای ذهن و ذوق خود بگشاید، و آنچه را که در دل دارد یا در فکر وی می‌گذرد، برای آیندگان، کسانی که از لحاظ زمان و مکان فاصله‌ای بعید با وی دارند، باقی بگذارد.

با اختراع زبان، که به گمان بنده اگر بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اختراع بشر نباشد باری یکی از دو سه اختراع بسیار بزرگ اوست نیمه انسان و نیمه حیوان دوران‌های بسیار دور، به آدمی، به موجودی متفکر و کار دیده و تجربه‌آموخته بدل شد و بشر پای در عرصه

گیتی نهاد .

اختراع زبان، حتی در نظر اقوام و قبایل بسیار کهن تاریخی چندان عظیم و با اهمیت می آمده است که آن را امری الهی ، و زاده اراده و مشیت حق تعالی می دانست که در کتاب آسمانی ما نیز که آخرین کتاب دینی آسمانی است ، گفته شده است که خداوند تعالی نام تمام چیزها را به آدم پیاموخت و آن را وسیله و مبنای برتر نهادن وی از جانوران و فرشتگان ساخت .

بشری که با استفاده از زبان و انتقال افکار و تجربه های خویش به آیندگان ، و نیز با استفاده از افزار و وسیله کار ، برتری انکار ناپذیر خود را به موجود های زنده گیتی تحمیل کرد ، چند ده هزار سال در عصر پیش از تاریخ زیست ، تمدن ها پدید آورد ، شهرها ساخت ، مهاجرت ها کرد ، لیکن اثری از آن سالیان دراز زندگی برای آیندگان بر جای نماند . چنین بشری ، با اختراع خط پای در دوران تاریخی نهاد ، و تاریخ ، روزگار باقی ماندن کارنامه زندگی اقوام قبایل از روزی که معلومات و اطلاعات بشر در جایی خارج از درون وجود او به امانت نهاده شد ، آغاز گشت .

در هر حال ، فعلاً موضوع بحث ما زبان است نه خط . زبان زاده ذهن آدمی است و سخت و سست و پست و بلند زندگانی وی در ترقی و یا انحطاط زبان تأثیری مسلم دارد . و همان گونه که زندگی مانند رودخانه ای جوشان و خروشان پیوسته در تغییر و تبدیل و حرکت و نوسان و صعود و نزول است ، زبان نیز همچون آینه ای که سخت و سست زندگی را در خویش منعکس می سازد ، دائم در تحول و تغییر است . هر روز لغت یا ترکیب یا اصطلاح یا ضرب المثل حتی قاعده دستوری تازه ای پدید می آید و در برابر آن قسمتی از آن چه زندگی حاضر بدان نیاز ندارد ، از میان می رود و در ردیف واژه های مرده زبان جای می گیرد . تحول زبان ، و تغییرات آن را ، درست به تحول جامعه صاحب آن زبان می توان مانند کرد : جامعه ایرانی اکنون هزاران سال است که به زندگی خود ادامه می دهد ولی افراد این جامعه دائم در تغییر و تبدیل بوده اند و هستند ؛ یکی می رود و دیگری به جای وی به دنیا می آید ، بنحوی که می توان گفت تقریباً تمام افرادی که در یک قرن معینی - مثلاً قرن سیزدهم هجری - می زیسته اند در قرن چهاردهم دیگر وجود ندارند ، و کسان دیگر جای آنان را گرفته اند . با این حال جامعه قسمتی از خصوصیت های خویش را حفظ کرده و قسمتی دیگر را به اقتضای ناموس تحول و تکامل ، به ویژگی های تازه بدل کرده است . زبان نیز ، کمی کند تر از تغییر و تبدیل افراد جامعه ، و گاهی هم آهنگ با آن ، در حال تغییر و تبدیل است تا آن حد که بر اثر تحقیق درباره بسیاری از واژه ها می توان گفت که آن ها از چه تاریخی وارد زبان شده ، چه مدت به صورت لغتی زنده در زبان زیسته - چه تغییرهایی در صورت و معنی آن ها رخ داده ، و سپس درست مانند افراد در شمار مردگان جای گرفته اند و اگر در زبان امروزی خود بنگریم می توانیم تاریخ دقیق و حتی نخستین روز وارد شدن کلماتی از قبیل بمب و تانک و رادیو و تلفن و موشک و بمب اتمی و فضاوردی و مانند آن ها را تعیین کنیم . همچنین

می‌توان تقریباً با دقت حدس زد که پس از اختراع سلاح‌های آتشین، وقتی که اسلحه سرد از میدان نبرد خارج شد، نام آن‌ها نیز، جز در متن‌های تاریخی و حماسی بر جای نماند و اکنون قرن‌هاست که دیگر کسی در گفته‌ها و نوشته‌های خویش از خشت و کوپال و گرز و کمند و پیکان و زره و چهار آینه سخنی نمی‌گوید.

بنابر آنچه مذکور افتاد، کسانی که زبان را چیزی ثابت و پایدار می‌شمرند و می‌خواهند آن را در قالب گفتار گذشتگان یا استادان بزرگ زبان محدود کنند و از حدودی معین قدمی فراتر نهند در اشتباه هستند. درست است که باید گذشتگان و خاصه زبان فصحا و استادان زبان و سخن‌گویان طراز اول را آموخت و بدان وسیله ذوق را پرورد و قریحه خویش را تقویت کرد، اما این کار هدف نیست، وسیله است برای آن که زبان امروز خود را باغنا و وسعت و زیبایی بیشتری به کار ببریم و موضوع بحث ما نیز همین است که زبان و ادب آن را، در ضمن تحصیل عالی، تا چه حدود در چه سطح می‌توان و باید آموخت؟

هر زبان - اعم از زنده یا مرده - از دو قسمت مشخص و مجزا از یکدیگر تشکیل می‌شود: ۱ - واژگان، که آن را به زبان فرانسوی Vocabulaire و به انگلیسی Vocabulary گویند و مراد از آن مجموعه لغت‌هایی است که زبان را تشکیل می‌دهد. بدیهی است که با توجه به توضیحات قبلی، تعداد واژه‌های زبان ثابت نیست و ممکن است هر روز و هر ساعت تغییر کند. با این حال اگر فراهم آوردن تمام واژه‌های زبانی در تمام طول تاریخ حیات آن میسر نباشد، یا درباره زنده یا مرده بودن بعضی واژه‌ها بین صاحب نظران اختلاف نظر وجود داشته باشد، در هر حال می‌توان قسمت اعظم، بل که نزدیک به تمام لغت‌های هر زبان را در فرهنگ‌های کامل و بزرگی که برای آن زبان نوشته شده است یافت.

دردورانی که بنده به تحصیل در دبیرستان اشتغال داشت، دانشجویان و شاگردان برای بیان تسلط شاگرد یا استادی به زبانی بیگانه، می‌گفتند که وی فرهنگ متحرک و ناطق زبان فرانسوی یا انگلیسی است. اما آیا اگر فرض کنیم که کسی تمام واژه‌های زبانی را از بر کند و به فرض محال معنی میلیون‌ها لغت آن را بدون هیچگونه اطلاع دیگر - بداند، می‌توان گفت که وی آن زبان را می‌داند؟ و آیا چنین کسی، به صرف دانستن معنی لغت‌های آن زبان می‌تواند به هدف اصلی از آموختن زبان، یعنی گفتن و نوشتن با آن برسد؟

پاسخ این سؤال منفی است، چه برای پدید آمدن زبان عنصری دیگر نیز در بایست است که آن را دستور زبان یا گرامر گویند و آن عبارت است از مجموعه قواعد و ضوابطی که برای تلفین و ترکیب، یا تغییر دادن و صرف واژگان، برای به دست آوردن معنی مورد نظر باید مراعات شود.

هر گاه بخواهیم واژه‌های پراکنده و جدا جدای زبان را باهم ترکیب کنیم و مرکبی ناقص (مانند صفت و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه یا صفت مرکب و اسم یا فعل و مصدر مرکب و جز آن) یا مرکبی تام (یعنی جمله) بسازیم، حتی برای ترکیب دو واژه بایکدیگر باید

قاعده‌ای را مراعات کرد: مثلاً برای ساختن صفت و موصوف عادی در زبان فارسی باید موصوف را پیش و صفت را پس از آن قرار داد و آن دو را با کسره‌ای به یکدیگر پیوست.

بنابراین، برای دانستن هر زبان در حد کمال، هم باید واژگانی هرچه وسیع‌تر داشته باشیم (گمان نمی‌رود که کسی بتواند تمام واژه‌های زبان و ترکیب‌ها و اصطلاح‌ها و ضرب‌مثل‌های آن را بداند) و تا آن جا که میسر است در این راه پیش برویم و هم دستور زبان را به خوبی بیاموزیم.

البته قسمتی از واژه‌ها و قواعد دستوری هر زبان، تا آن حد که برای رفع احتیاج روزانه اجتماعی لازم است، در دامن مادر آموخته می‌شود و از این روی زبان اصلی هر کس را زبان مادری وی نامند که شخص آن را در سنین کودکی، و سال‌هایی که کم‌تر خاطره‌ای از آن برای وی باقی می‌ماند، از پدر و مادر می‌آموزد، و با این که کودک برای این کار سعی بسیار می‌کند، و رنج بسیار می‌برد، لیکن خاطره آن سعی‌ها و رنج‌ها فراموش می‌شود، و آدمی از روزی که خود را می‌شناسد می‌بیند که بدان زبان سخن می‌گفته است.

در آموختن این قسمت از زبان با سواد و بی‌سواد و مدرسه رفته و مکتب ندیده شریک هستند (باز تصریح می‌کنم که مراد زبان است نه خط) گویان که فرزندان که در دامن مادران فرهیخته و تحصیل کرده و ادب آموخته، یا زبان‌آور و فصیح و بلیغ تربیت می‌شوند، زبانی سخن‌گوی تروواژگانی وسیع‌تر و آشنائی و اطلاعی بیشتر از دیگران از زبان مادری دارند. و بسیاری از مردان و زنان مکتب ندیده را دیده‌ایم که به روانی و با فصاحت و بلاغت تمام سخن می‌گویند و حتی بعضی از آنان چندان در این کار قدرت دارند که بدون داشتن سواد، یا با داشتن سواد بسیار اندک، ساعت‌ها مردم را مجذوب سخن گفتن خویش می‌سازند و اعجاب و تحسین آنان را برمی‌انگیزند و گاه از این راه ارتزاق می‌کنند. تمام قصه‌خوانان و نقالان، معرکه‌گیران، پرده‌داران، شعبده‌بازان و سخنوران از این گروهند و اغلب ایشان سواد بسیار اندک دارند، لیکن در سخن گفتن فصیح و چالاک هستند و جادوی کلام ایشان حتی در دل درس‌خوانندگان نیز اثر می‌گذارد.

با این احوال، آن چه با آن نیازهای جاری و عادی روزانه را برمی‌آوریم تمام زبان نیست. زبان وسیله‌ای است برای تفاهم یعنی فهمیدن و فهماندن و هر قدر مطلبی که بحث در باب آن منظور نظر است دقیق‌تر و دشوارتر باشد و به نیروی اندیشه و غور و تدقیق بیشتر نیاز داشته باشد، زبانی که برای بیان آن لازم است، دقیق‌تر و پرمایه‌تر و برای مردم کم‌اطلاع غریب‌تر و نامفهوم‌تر می‌شود، تا آن حد که ممکن است مردی بی‌سواد، در مجلس درسی عالی مانند درس دانش‌های دینی از قبیل فقه و اصول، یا علم حقوق، یا فلسفه و روانشناسی یا ریاضی و فیزیک و مانند آن‌ها حضور یابد و يك کلمه از آنچه را که بین استاد و شاگرد رد و بدل می‌شود نفهمد. و حال آنکه گفتار آن استاد و شاگرد نیز جزء زبان، یعنی وسیله تفاهم و تعاطی افکار است.

از این گذشته علاوه بر قسمت عمومی زبان، که مقاصد عام مردم را بیان می‌کند، هر يك از فنون و صنعت‌ها و حرفه‌ها و دانش‌ها اصطلاح‌هایی خاص خود دارند که کسی جز

اهل آن فن و حرفه از آن اطلاع ندارد و بسیار بعید است که کسی بتواند تمام این گونه تعبیرها و اصطلاحات خاص فنون گوناگون را در دوران کوتاه زندگی خود فرا گیرد و حتی شاید گردآوری و نوشتن تمام آن ها نیز در دوران عمر يك تن امکان پذیر نباشد.

تا این جا آن چه در باب زبان گفتیم ، گفت و گو از آن به عنوان وسیله تفاهم و انتقال فکر و بیان مقاصد ، اعم از مقاصد عادی جاری زندگی ، یا مقاصد بالاتر و والاتر و دقیق تر بود. لیکن زبان ، یعنی این مجموعه واژگان و دستور زبان ، گاهی به صورت ماده خام ، برای آفرینش هنری مورد استفاده هنرمندان قرار می گیرد. برای این که بحث روشن تر شود ، نخست در زمینه ای دیگر مثالی می زنیم و آن گاه به خلق زیبایی و آفرینش هنر در عالم الفاظ و معانی می پردازیم :

رنگ های گوناگونی که در دسترس بشر قرار دارد ، گاهی مورد استفاده شخصی قرار می گیرد که خود را نقاش می نامد . و کارش رنگ کردن در و پنجره و دیوار ساختمان ها است. این نقاش از قلم مو ، و انواع رنگ ها و سایر وسایل ، برای آراستن و رنگ کردن و احیاناً گل و بوته انداختن به در و دیوار بناها استفاده می کند .

اما همین رنگ ، گاه به دست دیگر می افتد (تصادفاً نام او هم نقاش است) که هنرمند است و خاصیت خلق و ابداع و ایجاد زیبایی و هم آهنگی دارد . این نقاش غیر از آن نقاش نخستین است. این نقاش با استفاده از رنگ های گوناگون و تلفیق و ترکیب آن ها بایکدیگر نقش های شگفت می آفریند و گاه چندان در این کار مهارت می یابد که مانند مانی گروهی کار وی را معجزه و نشان پیغمبری می پندارند ، و در طی تاریخ دیده ایم که نقاشان هنرمند ، در هر عصر و زمان به صورتی آثار جاویدان پدید آورده و کمال هنر و توانائی خویش را در خلق آثار زیبا نشان داده اند .

الفاظ و عبارات و ترکیب ها و قواعد دستوری - و به طور خلاصه زبان - هم درست در حکم همان رنگ است. مردمی که از زبان برای بیان مقاصد خویش استفاده می کنند در حکم نقاش ساختمان یا دست بالا نقاش اتومبیل و رنگ کار مبل و اثاثه لوکس و زیبا هستند ، و همان طور که در میان گروه نقاشان یکی استادتر و تواناتر و کارش تمیزتر است و اثری از زیبایی در کار او دیده می شود ، و دیگری ناقابل تر و ناشی تر است ، مردمی هم که از الفاظ و عبارات زبان برای بیان مقاصد خویش سود می جویند ، گاهی جز سلام و احوال پرسی و رفع نیازهای مادی چیزی از زبان نمی دانند و تا آن حد در استفاده از زبان تهی دست و پیاده اند که نمی توانند به درستی و با دقت نشانی خانه ای را به کسی بدهند ، یا فیلمی را که دیده اند طوری وصف کنند که شنونده نیز چیزی از آن بفهمد . گاه نیز به عکس ، در میان خیل سخن گویان کسانی هستند که در سخن گفتن قدرت و تسلطی دارند و گفتارشان اعجاب و تحسین دیگران را برمی انگیزد ، و هر کس به سخن ایشان گوش فرا دهد ، تسلط و مهارت آنان را می ستاید. با آن که رد پای از زیبایی و هم آهنگی در گفتار این گونه کسان می توان یافت ، لیکن باز کار ایشان را می توان به کار استادکاران ماهر و توانای نقاشی در و دیوار و

اثاثه و اتومبیل مانند کرد .

اما گروهی دیگر - که آنان را شاعر و نویسنده می خوانیم - کسانی هستند که از همین الفاظ و عبارات عادی و مستعمل بین مردم برای آفرینش زیبایی استفاده می کنند و کلام خود - اعم از شعر یا نثر - را طوری می سازند و می سرایند که شنونده احساس لذت می کند و بی درنگ متوجه می شود که اینگونه سخن گفتن حد همه کس نیست . حتی گاهی اتفاق می افتد که شنونده شعری احساس می کند که مقصود بیان شده در آن شعر را سال ها در دل داشته و بارها بیان کرده ولی هیچ گاه از بیان خویش راضی نبوده و نتوانسته است چنان که دلخواه اوست مافی الضمیر خود را بیان کند ، و وقتی شعر شاعر را می شنود می بیند که وی همان مقصد را - بهترین صورت ممکن بیان کرده است . گاهی ممکن است چنین کاری را افراد کم نام و ناشناس ، کسانی که قریحه هنری دارند ، لیکن هیچ گاه در پی تربیت و تقویت آن نرفته اند ، انجام دهند . غالب مثل ها ، تعبیرها و اصطلاح هائی که در زبان صورت مثل سایر پیدا می کند و قرن ها مقصدی خاص را بیان می دارد ، گاه نیز برعکس ، گفتار گوینده ای هنرمند چندان وافی به مقصود بوده است که بی درنگ بر سر زبان ها افتاده و جاودانی شده است . در هر حال ، هر گاه زبان ، برای خلق زیبایی و ایجاد لذت برای شنونده به کار رود ، یعنی گوینده از آن مقصدی و رای بیان مطالب عادی داشته باشد ، در هدف او خلق سخنی روح نواز و لذت بخش باشد . در این صورت اثری که از تلفیق کلمات و عبارات پدید می آید اثر ادبی خوانده می شود ، و آثار ادبی در بعضی زبان ها (مانند عربی و فارسی قرن های گذشته ، منحصر به شعر و نثر بوده ، و در بعضی زبان ها (مانند ژاپنی و چینی و هندی و یونانی و زبان های اروپائی) به سه رشته شعر و نثر و نمایشنامه منقسم می شده است .

فعلاً بحث در باب این که شعر چیست و نثر کدام است ، و کدام نثر را نثر هنری می نامند و آن را از نثرهای غیر هنری چه گونه تمیز می دهند و نمایش نامه را چه طور تعریف می کنند و چه شرایطی برای آن قائل هستند ، مورد نظر ما نیست . در هر صورت قسمتی از آثار پدید آمده در زبان که هدف از ایجاد آن ها عرض هنر و خلق زیبایی است ادب نامیده می شود و نکته ای که بی فاصله باید بدین گفته بیفزاییم این است که نمی توان با خطی فاصل و دقیق زبان و ادب را از یکدیگر جدا کرد .

بدیهی است که همه ما شب را از روز کاملاً باز می شناسیم و هرگز آن دو را با یکدیگر اشتباه نمی کنیم : شب تاریک است و روز روشن . اما آیا می توانیم در شبان روز لحظه ای را تعیین کنیم و بگوییم در این لحظه روز تمام شد و از دقیقه یا ثانیه بعد شب فرا خواهد رسید ؟ این شب و روز چنان به یکدیگر پیوسته و درهم دویده اند که مدتی نسبتاً دراز هم شب است و هم روز و نه شب است و نه روز . در لحظات نخستین این برزخ ، روشنائی غلبه دارد ، رفته رفته تاریکی زیاد و زیادتر می شود تا وقتی که احساس کنیم شب فرا رسیده است . زبان و ادب نیز چنین وضعی دارند . سلام و احوال پرسی روزانه ، بیان يك قانون فیزیکی ، شرح ماده ای از قانون و تعریف یکی از حوادث روزانه ، در قلم رو زبان است و جنبه ادبی ندارد . در مقابل بیت الغزل های معرفت حافظ ، داستان بی نظیر رستم و اسفندیار در شاهنامه حکیم طوس

و بزم آدایی های نظامی ، از آثار بی چون و چرای ادب فارسی است. اما آیا می توان به همین ترتیب ، زبان و ادب را ، در همه جا بدین آسانی از یکدیگر جدا کرد ؟ آیامی توان گفت زبان آموزان نباید با ادب کاری داشته باشند و دانشجویان رشته های ادبی هستند که باید آثار ادبی را بخوانند ؟

کمی به کاری که در دنیا برای آموختن زبان می کنند بنگریم . در همه جای دنیا ، برای قوی دست شدن در زبان می کوشند تا دانشجو را با آثار ادبی کلاسیک زبان آشنا کنند . و مرادشان از این آشنائی تحصیل مراتب ادب ، یا تقلید از ادیبان قرن های گذشته نیست ، بلکه از این کار مایه ور ساختن و افزودن به میزان سواد زبان را در نظر دارند ، و ما نیز باید این راه را چنان برویم که ره روان رفته اند .

(بقیه دارد)

« یغما » به ما رسید

خوش بخت گشته ایم که « یغما » به ما رسید
ای میکشان زمیکده صهبا به ما رسید

خطاب به ایرانیان

لقمه تر خورده ام از خوان یغمای شما
هم از آن خورشید کان تا بد به سیمای شما
مختلف باشد چرا رای من از رای شما
کاسه ای پر کرده ام از موج صهبای شما
ابتدای صبح شد انجام شب های شما
من برون آرم به مژگان خار از پای شما
زانکه دائم قند می ریزد ز لب های شما
هست در دلهای پاکستانیان جای شما

می فروشم بردگان خویش کالای شما
من اگر ماهام پذیرم نور عالمگیر را
همنشینان - منبع افکار ما يك بوده است
در خمستان شما ساقی گری آموختم
آفتاب نو ز خاور چشم بر عالم گشود
کاروان از منت جراح باشد بی نیاز
اهل ایران - کشورتان شکرستان گشته است
بر در اغیار باشد دارها و وام ها

شاعر بی نوا

فضل حق شیدا

۱۲ - پارك ایونیو - یونیورسیتی تاون - پشاور

(پاکستان)

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۱۵-

اشاره به بعضی درختان سابقه دار، تنها برای اهمیت تاریخی و سابقه فرهنگی آنان نبود، بلکه مقصود این بود که در کشوری که سالی هفت هشت ماه آن ممکن است قطره ای باران هم به زمین نیارد، نمی شود سرنوشت درخت را در اختیار پیچ و مهره بی جسم و جانی گذاشت که به محض این که برید ممکن است باغستانی را نابود کند. درست است که چغندر قند و خیار سبز زود محصول می دهد، و جو ترش، محصولی است که به قول دهاتی ها، مثل دختر خانواده می ماند، از روزکاشت تا روز برداشت آن فقط صد روز بیشتر وقت نمی خواهد! اما ما می دانیم که درخت و باغ رکن اساسی ده و کشاورزی است، و هزاران سال پیش گویا کنفوسیوس هم گفته بود، اگر می خواهید يك عمر آسایش داشته باشد درخت بکارید، و اگر می خواهید يك سال آسوده بمانید برنج بکارید و اگر می خواهید يك ماه راحت زندگی کنید سبزی بکارید و اگر می خواهید تنها يك شب خوشبخت باشید بچه بکارید!

ما وقتی به اهمیت این حرف پی می بریم که می بینیم يك کشاورز اخلومدی با يك درخت سیب، آری با يك درخت، می تواند سالی يك بار سفر زیارتی کربلا برود! یکی از دوستان گفته بود که چه فرق می کند آب از قنات خارج شود یا از چاه عمیق. وقتی چاه آب می دهد پس اگر قنات نبود گو مباش. مطلب این است که ترتیب قنات، آبدهی سرخود است و ترتیب چاه عمیق اتکائی است، علاوه بر آن زه بر زه بودن قنات ها یعنی کشاورزی پشت سرهم در امتداد رود خانه و آب بردگی ها، نتیجه این می شود که آبی که به زمین می رود، از قنات پائین تر سردر می آورد در واقع آب زاد و ولد می کند، ولی این سیستم در ترتیب چاه عمیق ممکن نیست.

۱ - ما می دانیم که درخت های پسته رفسنجان دو سال پیش تنها سی صد و سی میلیون تومان ارزش به این کشور وارد کرده اند، و این درخت امروزی و دیروزی نیست، سابقه قرن ها دارد. نزدیک به هزار سال پیش، وقتی سلطان مسعود غزنوی، به سال ۴۲۸ هـ. (۱۰۳۶ م.) حاجبی به سبزوار فرستاد. و این حاجب بیامد و بر سر روستای ینهق بنشست، و اینجا درخت فستق بسیار بود، در دیه ایزی و جلین و نوقارین - و این وقت فصل زمستان بود، حاجب این چوب پسته در تنور می سوخت و لشکرش دست به غارت و تاراج بر گشاده بودند، پس بفرمود تا از این درخت پسته بسیار ببریدند، و گفت، درین چوب دهنیت است (یعنی چربناک است) و خوش می سوخت! و این درخت های پسته جمله برشته نهاد و با غزنی برد، و مردمان خراسان،

مقصود من اینست که این کار می‌بایست با مطالعه صورت گیرد ، قنات و چاه کنار هم گذاشته شوند و با محاسبات دقیق پیش‌بینی کنند که در هر جا و هر موقع کدام يك بیشتر مقرون به صرفه است .

دنیای کشاورزی این روزها آن قدر مطالعات دارد که آدم گیج می‌شود . زمین شناسان شوروی بر اثر مطالعات خود يك بستر بزرگ آب گرم که بزرگ تر از دریای مدیترانه است ، در زیر زمین سیبری کشف کرده‌اند که خیال دارند آن را تبدیل به برق کنند ، مهندسان امریکائی خیال دارند گرمای گلف استریم را قبل از آن که متوجه شرق یعنی اروپا شود مهار کنند ، آن وقت ما می‌نشینیم و می‌گذاریم يك رودخانه آب جوشان پنجاه درجه حرارت سرعین توی رودخانه ولو باشد و مردم اردبیل سالی ۹ ماه از سرما بلرزند ، یا با شوقاژ فرنگی خود را گرم کنند . آکادمیسین « در نانسکی » در باب دسته‌های ملخی که در سال ۱۳۰۸ ش. (۱۹۲۹ م.) به خاور میانه هجوم برده‌اند تحقیق کرده و نوشته است که يك دسته ملخ حدود چهل و چهار میلیون و مجموعاً عددی باین رقم ۲/۶۴۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دانه ملخ درین یورش هجوم برده بودند (۱) . مهندسان دیگری آمار گرفته‌اند که « از ده هزار خرس قطبی که در عالم وجود دارد ۵ هزار آن در روسیه است و کمیتة ای برای حفظ آن‌ها تشکیل داده‌اند ، آن وقت مردم گیلان در انتظار سارها و قورباغه‌ها باید بمانند که برای خوردن کرم‌های ساقه خوار برنج سری به آن سرزمین بزنند یا وقتی ماشین پنبه چینی به گرگان می‌فرستیم غافل هستیم که اندازه بلندی گیاه و غوزه‌های ما با غوزه‌های امریکائی تفاوت دارد و بالنتیجه ماشین چند میلیونی بی‌استفاده می‌ماند . هشتصد سال پیش ، دارویی داشته‌ایم که با آن قنات می‌کنده‌ایم (۲) و امروز نمیدانیم با قنات چه باید کرد .

مهندسان ما که اغلب دنبال « ... بی‌صاحب می‌گردند ، حاضر هستند ذخیره نفت دریای شمال را مطالعه کنند و می‌توانند برای نجات و نیز از غرق شدن همت بگمارند ولی هیچ در فکر این

← او را ، « حاجب پاك روب » لقب نهادند . (تاریخ بیهق ص ۲۷۳) .

این سال ۴۲۸ ه . که نام بردیم سال خیلی معروفی است . یعنی سالی است که يك سال پس از آن (۴۲۹ ه .) همین سلطان مسعود در دشت دندانقان از برادران سلجوقی شکست خورد و فرار کرد ، فراری که تا هند دیگر نتوانست عنان نگاه دارد ، البته علل شکست مسعود زیاد است ، ولی بنده فکر می‌کنم که کمتر پادشاهی با اطرافیان مثل « حاجب پاك روب » بیش از يك سال بتواند دوام بیاورد . علت هم معلوم است ، شهر غزنه را می‌بایست شهرهای بزرگ اطراف حمایت کنند و شهرهای اطراف هم از شهرک‌های کوچک بهره بگیرند و شهرک‌ها هم طبعاً از دهات تغذیه معنوی و مادی می‌شدند ، و ریشه دهات هم در درخت‌ها و باغستان‌های آنهاست و درخت‌ها هم دستخوش امیال امثال حاجب پاك روب . دیگر ، پیداست کزین میان چه برخواهد خاست .

۱ - دکتر شفیع جوادی ، مقاله تهران اکونومیست ۳۰ دی ۱۳۵۱ . توضیحاً عرض کنم که آکادمی دیگران غیر از فرهنگستان‌های ماست ، یعنی دانشمندان آنها اول ملخ‌ها را می‌شمارند و بعد عضو آکادمی می‌شوند ، ولی ما اول عضو آکادمی می‌شویم و سپس کارمان ملخ شمردن و دھاك تو ... ن موریك (مورچه) کردن می‌شود ۱ ۲ - هفت اقلیم ، تصحیح منوچهر ستوده ص ۷۴ .

سرمایه بزرگ ملی نبوده اند که با پدیده چاه عمیق در برابر آن چه باید کرد .
امروز وقتی مهندسان عالم حتی در فایده پدیده بزرگ سد اسوان تشکیک کرده اند و گمان دارند که ضرر دوام و ثبات نیل از چند و مد آن بیشتر است ، جای آنست که به هر حال به این سادگی از پدیده قنات نگذریم .

می گویند وقتی پروژه کانال سوئز را پیش محمد علی پاشا حاکم مصر بردند ، او آن را رد کرد و گفت ، اگر خدا می خواست این کانال باشد ، خودش آن را حفر می کرد ! البته من دنیا له و حرف محمد علی پاشا نیستم ، ولی ضرر و زیان هر کاری باید امروز بهر حال سنجیده شود .

کشاورزی ما اکنون در معرض دو خطر بزرگ قرار دارد ، یکی خشک شدن قنات در نتیجه حفر بی رویه و غیر اصولی چاه های عمیق که بیش از بیست هزار قنات را تهدید می کند ، این قنات حدود چهل هزار سنگ (پانصد و شصت متر مکعب در ثانیه) آب می دهند ، و با اندک رسیدگی به صد و بیست هزار سنگ (۱۷۰۰ متر مکعب در ثانیه) خواهد رسید . « این مقدار چهار برابر بده آب متوسط رودخانه کارون در اهواز ، و مساوی سه چهارم بده متوسط سالیانه نیل در قاهره می باشد » (۱)

اما ، با اوضاعی که پیش آمده ، بیم آنست که یکباره بشنویم که ،
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرم که شنیدی سراب شد
بها نه ای که مهندسین کشاورزی ما دارند اینست که قنات واحد غیر اقتصادی است به حساب این که سالی دو سه ماه زمستان آب آن هرز می رود و باطل می شود و چاه عمیق درین مدت می تواند استراحت کند و آب برای آنها ذخیره کند . باید توضیح دهم که اولاً چاه عمیق آب برای کسی ذخیره نمی کند ، وقتی منبعی زیرزمینی پر شود آب از طبقات زیر نفوذ کرده و به جای دیگر می رود و در واقع فرار می کند ، زیرا به قول همین دهاتی ها ، « آب استخوان ندارد » بنابراین جائی بند نمی شود .

اصولاً منبع آب و به قول امروزی ها سفره آب های زیرزمینی که باید « مادر چاه » را در آنجا حفر کرد تابع عوامل طبیعی زیر زمین است و در اختیار ما نیست که هر جا دلمان خواست چاه حفر کنیم و کشاورزی کنیم . هزاران سال مردم ما این را می دانستند و به همین دلیل بود که در قاموس کشاورزی ما ، پدیده هایی ، مثل « شتر گلو » و « سته » پدید آمد ، و هم اکنون در خبیص (شهداد) سته ای هست که چند فرسنگ طول دارد و آب رودخانه داخل سته می شود و زیر زمین جریان دارد تا روی زمین های قابل کشت ، دو باره مظهر می شود . و سته اسحق آباد در سیرجان دو فرسنگ راه زیر زمین می رود تا آب قنات را به جائی برساند که خاکش محصول می دهد ، و سته « گلو » در بین راه کرمان اصولاً آب را از دره ای به دره دیگر می رساند . همه این تعبیه ها برای این بوده است که آب در معرض آفتاب قرار نگیرد و به قول

۱ - حفر قنات و چاه های عمیق در ایران ، پروفیسور اسماعیل فیلسوفی ، از انتشارات دانشکده کشاورزی ، ۱۳۴۴ ، ص ۹ ، جالب اینست که این استاد کشاورزی ما هم بیست سال پیش با حفر چاه عمیق به این صورت مخالف بوده است ، اما البته فریاد او به جائی نرسیده .

معروف « برهنه جو » نباشد ، علاوه بر آن دو « کشمون » با فاصله دور وجود داشته باشد که برای آیش و يك سال در میان کاشتن خود بهترین تعبیه به شمار می رود .

ثانیاً ، آنها که قرن ها پیش این قنات ها را حفر کرده اند ، می دانسته اند که آب در زمستان استفاده کشاورزی ندارد ، ولی راه استفاده آن را خودشان بلد بودند . تا همین چند سال پیش هم در کرمان ، ایام زمستان ، آب قنات را عصر ها در مخزن یخ بندان یخچال ها رها می کردند ، و یخ روی یخ می بست تا قطور می شد ، بعد آن را می شکستند و در یخچال می انداختند و در آن را اندود می کردند و تابستان در گرمای چهل درجه می نوشیدند و رحمت به بانی خیر ، یعنی صاحبان یخچال (مثل یخچال مؤیدی گنجعلیخان و یخچال ارباب شهریار) و قنات زیرسف می فرستادند ، یا آب انبارها را - مثل آب انبار گنجعلیخان و حوض ملك (ملك دینار غز ، همان که ما او را در تاریخ به خونریزی می شناسیم) پر می کردند و ذخیره تابستان آنها بود . و این آب انبارهای زیر زمینی یا به قول صاحب تاریخ قم « چاه های محجر » مهمترین پشتیبان ایام جنگ و زمان محاصره شهر هم بود .

در تاریخ قم می خوانیم که « ... در قم آب کاریزها را در جوی های كوچك روان گردانیده بودند تا به قصبه بلده ممجان - یعنی نفس شهر قم - از باغات و بساتین ... و از برای آنك در زمستان در چاه های محجر نهند ... و بعضی از آن در زیر زمین به گنگها و گوها روان کرده بودند ... و انبارات یعنی برکه ها ... و از آن جوی ها انواع حیوانات آب می خوردند تا صواب آن به ارواح صاحبش واصل می شد ، تا آخر روزگار عجم . پس این کاریزها روی در نقصان نهاد و به اندك روزگاری خراب شد » (۱)

البته این نگارنده ، به قول همان مترجم تاریخ قم ، « اصغر عبادالله جرما و اکثر هم جرما » نمی خواهم بگویم که دوباره شیر آب انبار را باز کنید ، ولی می گویم که می شود آب را همیشه ذخیره کرد ، و می شود کاری نکرد که مثلاً در اثر يك برف و بوران عادی ، تهران ، مثل سال ۱۳۳۷ شمسی ۱۵ روز بی آب نماند ، دیگر زمان جنگ که به جای خود !

خطر دوم ، مسأله هجوم غول صنعت و کیفیت توزیع بی امان درآمد و ثروت عمومی در شهرهاست که حتی از مرحله اول خطرناکتر است . اگر در گذشته به علل سیاسی و جنگ ها و بی توجهی ها قسمت عمده مملکت بی حاصل و کشاورزی در حال نكث مانده بود ، این خطر هست که کم کم ، درآمد بی حساب نفت ، برای کشاورزی این مملکت مایه خطر شود ، و صنعت و شهر - نشینی ساختگی کار روستا را کساد کند .

وقتی يك کشاورز ، در شهر ، روزی پنجاه تومان مزد کارگری و خشت بالا اندازی را می گیرد ، و دولت هم او را تشویق می کند که از پشت گاواهن فرود آید و به شهر روی نهد ، بعد همین دولت گندم را تنی هزار و هفتصد تومان (تقریباً کیلوئی دو تومان) از امریکای خرد و هزاران فرسخ بار می کند و به شهر می رساند و همان گندم را که کیلوئی دو تومان خریده به کیلوئی هفت ریال و نیم به نانوا - یعنی مردم و همین کارگران از روستا گریخته - می فروشد (درست معامله ملا نصرالدین) ، نتیجه معلوم است ، که به قول قدیمی ها « نان بیعاری را به گاودادند ،

گاو هم کار نرفت ۱. کشاورزانی که روی تراکتور کار می کنند و یا در باغهای رجال ، بازور لوله آب لوله کشی برگ خشک ها را از روی چمن ها پاک می کنند - نه با جاروب - گمان کنم بزودی همه شان دچار بیماری اشraf یعنی بیماری قند و قمرس شوند ۱ زیرا همین دولت ، شکر را هر تن ۹۰۰ دلار در بازار لندن می خرد و در بازار تهران تنی سیصد دلار به همین کشاورزان می فروشد! حال کدام کشاورز حاضر است باغبانی خانه نیاوران را بگذارد و به ده برود و گندم و چغندر بکارد که بعد از يك سال مرارت ، بهای آن ، با این مرابحه عجیب مقابله کند؟ در حالی که يك کشاورز امریکائی خوراك ۲۰ نفر و يك کشاورز فرانسوی مواد غذائی ۱۲ نفر دیگر را بطور متوسط تأمین می کند. (۱) معلوم است، وقتی که آدم سیب و گلابی اش از فرانسه بیاید و برنجش از پاکستان ، آن وقت آبی را که باید به درخت سیب بدهد چمن کاری می کند ، و زمینی را که باید برنج بکارد ویلا و گردشگاه تابستانی می کند، چه به قول مولانا، دهاتیهای ما ... چون طعم حلوا را چشیده اند ، لذت گزر از چشمشان افتاده است « (۲) .

به همین دلیل، این روزها دیگر کارروستائی وارباب و مالك و زارع ، هردو، به این جا رسیده که باید این رؤیای طلائی مرحوم ادیب پیشاوری را دیگر به خواب ببینند، و حال آنکه مسلماً پنجاه سال پیش، ادیب پیشاوری، به قول دکتر زریاب ، در سفره قراگوزلو یا حاج محترم السلطنه می توانست به چشم ببیند و با دست لمس کند ،

نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق	رانی ز گوسفند سمین یا که از بره
آن بره پروریده نه از سبزه و علف	بل از نخست ، شیر مکیده ، دو مادری
جنرات شیر میش و پنیری ز شیر گاو	نعناع تازه رسته و آویشن و تره ...

۱- در کرمان ما ضرب المثلی در مورد اثر باران برای ارزانی ارزاق داریم که می گوید، « ... اگر تمام عالم را آب بگیرد ، تا شال خر علاف میدان گنجعلی خان تر نشود ، نان ارزان نمی شود » ۱ اما این روزها دیگر این ضرب المثل ها به بوته فراموشی می روند که چشم دنیا به يك میلیارد کیسه گندم چهل کیلوئی محصول سالیانه امریکا بسته شده است .

جالب ترین نکته در مورد گندم های خریداری اینست که چون انبارهای بندر خرمشهر و شاهپور گنجایش و قدرت ضبط این گندم ها را ندارد ، اجاره يك کشتی بزرگ به ظرفیت ۲۳۰ هزار تن در بر نامه است که به عنوان کشتی مادر ازان برای تخلیه کشتی های حامل گندم استفاده خواهد شد . (خواندنیها شماره ۷۱ ص ۳۵) .

چندماه قبل دم دکان نانوائی ایستاده بودم . شلوغ بود و نان هم کم . به نانوا گفتم ، باران دیر کرده . خدا کند زود تریباید شاید افاقه ای در نان حاصل شود . نانوا با کمال سادگی گفت ، آقا ، دعا کنید در امریکا باران دیر نکرده باشد !

۲- فیه مافیه ص ۱۸۸ ، يك جامعه شناس اروپائی هم می گوید ، « عیب مساوات اینست که همه می خواهند با بالاتر از خود مساوی شوند » ۱ و حال اینکه به قول دکارت ، « هیچ چیز در دنیا ، بین مردم ، بهتر از عقل تقسیم نشده است » . این را هم باید توضیح دهم که پیشرفت اقتصادی در يك مملکت آن نیست که ثروتمندان و میلیونهاى بزرگ آن زیاد باشند ، بلکه در آن است که فقیرهای بینوای آن کم باشند .

علت آن هم معلوم است؛ شهر که جز آهن پاره و دود گازوئیل ندارد، و روستائی‌ها که برق شهر، مثل پروانه، آنها را با خود کشیده است، ده و آب و زمینشان را می‌دهند و موتور سیکلت و وانت می‌خرند و از ده به شهر می‌آیند، درست مثل آن دهاتی که زمینش را داد و خری خرید. آخوند ده به او گفت: آدم اگر خرنباشد، چیزی را که به او جو می‌داد نمی‌فروخت و در عوض چیزی نمی‌خرید که از او جو بخواهد!

هم اکنون بسیاری از دهات که در محاصره چاههای عمیق افتاده‌اند، دارند نفس‌های آخر را می‌کشند. و بسیاری از درختان کهنسال سرچشمه دهات که سایه بان کشاورزان خسته آن ده بود، دارند کم‌کم تبدیل به درختهای «چه‌کنم؟» می‌شوند. (۱) و به قول فخرالدین اسعد گرگانی:

ز ده‌ها مردها آواره گشته همه بی‌توشه و بی‌باره گشته
و به قول ابن‌یمین فریومدی جاجر می، خدمت دیوان را از خدمت يك «پایه‌گاوه» بهتر می‌دانند. غافل از آنکه،

۱- این اصطلاح در بسیاری از نقاط رایج است. مردمی که به علی بیکرمی‌شوند، روزها زیر این درختها دراز می‌کشند و هر کس در فکر و گفتگوی این است که امروز چه‌کنم؟ و فردا چه‌کنم؟ به این جهت درختهای چه‌کنم را در بسیاری از دهات می‌توان دید. در پارین درخت گردوی چند صدساله‌ای هست که به «گردوی چه‌کنم» شهرت دارد. در زاهدان یکی از چهارراه‌ها معروف به چهارراه «چه‌کنم» شده است بدلیل اینکه کارگران بیکار در آنجا جمع می‌شوند. در زرنج پای تخت سیستان، مناری بوده است که مردم پای آن جمع می‌شده‌اند، و یعقوب لیث وقتی در خارج سیستان بود برای اطلاع از وضع سیستان پرسیده بود که آیا مردم زیر آن منار جمع شده بوده‌اند یا نه؟ چه او می‌دانست که «چون بر رعیت زیادت و پیدادی باشد، تدبیر خویش به پای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند، و چون داد نیابند، هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند...» (تاریخ سیستان ص ۲۶۷).

در مورد این مقالات، فریدون توللی شاعر استاد و دوست نادیده، يك نامه جان بخش نوشته‌اند که هر چند شاید خودشان راضی نباشند، ولی بنده حیف دارم که چند سطر از آن نقل نکنیم - که سخن را به همین جا ها کشانده‌اند که من رسیده‌ام. البته اظهار لطف ایشان، در حکم شاگردنوازی و حسن ظن بزرگان است. ولی نمی‌شود از دستخط فریدون بهر حال در گذشت «... ۱۳۵۴/۲/۱۰ - شیراز»

برادر عزیز و دانشمند دکتر باستانی پاریزی را با درودی مشتاقانه می‌بوسم.
تصدقت، گرچه آدرس دقیقی از آن عزیز در دست ندارم و در به مقصد رسیدن این نامه هم چندان مطمئن نیستم، با این همه امشب که مقاله مفصل و مستدل آن دوست گرامی را در شماره اردی بهشت ۵۴ بنما خواندم نتوانستم با همه گوشه نشینی از نوشتن این چند سطر خودداری کنم.

راستی که آفرین و هزار آفرین، زیرا نه تنها در مورد کاریزها و روستاها و بلای قریب الوقوع از بین رفتن آنها داد سخن داده بودی، بلکه آن سینه به موج خروشان زدن

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه روزگارت زو شود هر روزه و هر ماه به ...
روستائیان ما مثل کبک های کوهستانهای خودشان ، گول پرده هفت رنگ شهر را
خورده اند و لاجرم به دام افتاده اند. (۱) این چند تومان پولی که در شهر به دست می آورند



و برخلاف جهت آب شنا کردن ، و حقیقت را با همه تلخی به گوش پنبه به گوشان بازگفتن
نیز در شأن تو بود ، یعنی در شأن بچه روستا !

ضمناً ازینکه چند شماره قبل در همین سلسله مقالات مربوط به قائم مقام از من و روستای
درشرف انهدام دهویه یاد فرموده بودی بی نهایت متشکرم و به حکم همین آشنائی با زندگی در
روستا باید عرض کنم که دهویه نیز با ده زوج زراعت ، قناتی به طول هفت کیلومتر داشت که
زراعت مزبور را کفایت می کرد ، ولی بعد از اختیار شق تقسیم ، به علت حفر چاه های عمیق
بالادست ، در سال ۱۳۴۵ بکلی خشک افتاد و من و خانواده ام ناچار دست به حفر ۳ حلقه
چاه نیمه عمیق زدیم که نه تنها جمعا آب آن قنات خشکیده را به دست نمی دهد ، بلکه هر
سال نیز سطح زه فروتر می کشد ، و با پرداخت سالی ۲۴ هزار تومان حقوق ۳ نفر تلمبه چی ،
آن چاهها و مخارج گازوئیل و تعمیر و خرید یدکی های تلمبه ها و موتورها ، آن يك لقمه
نان سابق را هم دیگر به ما نمی دهد. و کشاورزان هم یا برای عملگی جذب شهرهای اطراف
شده ، یا به طور قاچاق سر به کویت و قطر و غیره نهاده اند و به هر حال از شر زراعت و
دامداری سابق خلاص شده اند ! منظورم اینست که حدیث شما فقط يك پیشگوئی نیست ، بلکه
در روستای دهویه رونیز فسا صورت تحقق به خود گرفته است .

خداوند آن عزیز دل را در پناه خود در امان دارد قربانت. فریدون توللی .

۱- در کوهستان ما رسم بود که برای شکار کبک ، شکارچیان ، يك پرده بزرگ را
که با تکه های کوچک پارچه های رنگارنگ - خصوصاً رنگهای تند قرمز - وصله شده بود
در کنار چشمه با دو میله چوب برپا می داشتند ، يك « جلاب کبک » که برای آب خوردن
به چشمه می آمد ، همه کبک ها به این پرده دل می باختند و محو تماشای آن می شدند و قهقهه
زنان خود را به آن نزدیک می کردند ، آنوقت شکارچی که در کمین سنگر گرفته بود این
کبکهای مست خوش ذوق اهل حال را هدف قرار می داد. واقعاً باید علمای پرنده شناس تحقیق
کنند که این روح رنگ پرستی و نقش دوستی کبک مربوط به کدام غریزه اوست . برای بلبل
که آب پاکی روی دستان ریختند و گفتند او عاشق گل نیست و عاشق جفت خود است ، منتهی
نتوانستند بگویند که این عاشق چرا روی شاخ گل می خواند و مثلاً روی چپرهای آغل
نمی خواند ، و اصلاً چرا همراه گل از دشت ها به کوهستان ها و بن درها مهاجرت می کند ؟
درست مثل تعبیر آن آخوند کج سلیقه قصص العلماء که وقتی شعر حافظ را برایش خواندند ،

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
سر فراگوش من آورد و به آواز حزین
پرسیدند که نظر شما در مورد کلمه عشق درین شعر حافظ چیست ؟ او گفته بود ، « در چهار کلمه
خلاصه کنم ، شاش دانی در شاش دان دیگر » .

و کالای خارجی را با آن می‌خرند ، گمان دارند که همیشه این موقعیت ها وجود خواهد داشت و حال آنکه به قول همان دهاتیها ، « خدا کند آب گرمو تا تكاش چرب باشد » ، بسیاری از پول‌هایی هم که به روستاها می‌رود و خرج کارهای عمرانی می‌شود ، دوباره ، کم و بیش به شهر باز می‌گردد ، در واقع مثل آب شوقاژ سانترال شده است که داخل لوله‌ها می‌شود و اندک حرارتی به دور دستها می‌دهد ولی دوباره عیناً به مخزن اولیه بازگشت می‌کند یعنی آدم را گرم می‌کند ، ولی آبی به آدم نمی‌دهد. علت هم آنست که اغلب مقاطعه کاران شرکت ها شهر یانی هستند که کارها را به حساب سود خودشان انجام می‌دهند نه حساب روستا . روزگاری است که تصدیق نمی‌باید کرد اگر از صبح ، کسی حرف صداقت شنود علاوه بر آن خرج کردن درآمدها به صورت بی حساب و بی دلیل خود کاری است از نمونه کارهایی که نظامی جاسبی گنجه‌ای (۱) علیه الرحمه ، ششصد سال پیش در باب آن فرموده است ،

منخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی
 شك نیست که صنعت درین مملکت باید روزی گره گشای بسیاری از مشکلات بشود ، اما ما تا روزی که از آخرین ظرفیت کشاورزی خود استفاده نکرده‌ایم یعنی مثل ژاپنی‌ها تا به آنجا نرسیده‌ام که ناچار شویم برای درختکاری و فضای سبز از پشت بامها استفاده کنیم ، و تا

۱- این نسبت جاسبی را برای اولین بار بنده تعمداً به نام نظامی افزودم ، زیرا ما همه شنیده بودیم که نظامی از دهات قم بود ، قاضی احمد قمی در نامه‌ای به این نکته تصریح نموده محل ولادت او را هم نام می‌برد و ذیل عنوان « از جمله صلحاء و اتقیاء که از موضع جاسب برخاسته‌اند » گوید : « و دیگر سالک مسلک طریقت شیخ نظامی است که سید بوده و اسمش سید الیاس بن الیاس ، مشهور است چنانچه خود گفته ،

در خط نظامی از نهی گام بینی عدد هزار و يك نام
 الیاس کالف بری ز نامش هم با نود و نه است کامش

دیگر می‌فرماید ،

چو در گرچه در بحر گنجه گم ام ولی از قهستان شهر قم ام ...

دیگر حالات شیخ بسیار است و در عصر سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، در شهر سنه ۵۵۶ [ه . / ۱۱۶۰ م .] مزارش در ظاهر بلده گنجه مطاف اهل عالم است . این نامه در کتاب خزائن نراقی (ملا احمد نراقی عالم معروف عصر قاجار) نقل شده است .

منتهی شانس بزرگی که نظامی — و هم چنین مولانای روم — آورده‌اند اینست که آنها با اینکه روس گیر و ترک گیر شده‌اند ، امروزه عوام روس و نه عوام ترک هیچکدام نمی‌توانند شعر آنها را بخوانند یا لااقل معنی آن را بفهمند (به علت تغییر خط) ، و گر نه اگر می‌دانستند که نظر نظامی به مردمی روسها چیست ،

(ز روسی نجوید کسی مردمی که جز صورتی نیستشان ز آدمی)

و اگر می‌فهمیدند که مولوی درباره اجداد عثمانی‌ها چه می‌گوید ، (آن غزان ترک خونریز آمدند) مطمئناً این روزها ، به جای نور و برق ، آتش از قبرشان بیرون می‌آید !

نظامی که در گنجه شد شهر بند مبادا ز اسلام نا بهره مند

يك قطره آب هرز می‌رود و يك قصب زمین (۱) « استاغ » رفته و ناکشت مانده باشد، حق نداریم بانسان دادن گوشه‌های اسکناس پنجاه تومانی، کشاورز را از پشت گاو آهن به طرف شهر بکشیم و مثلاً او را واداریم که پشت تراکتور بنشیند و بر فهای خیابان های شهر را پاك کند و با تا کسی- بار، مسافر از این گاراژ به آن گاراژ ببرد، یا بالاتر از آن، فی المثل در کارخانه مونتاژ تلویزیون و یخچال سازی و اجاق برقی سازی به کار مشغول شود و دلش خوش باشد که آخر شب نانی و گوشتی - از هر جا رسیده باشد - به شکم خویش بسته است.

البته گمان نرود که مخلص عقیده دارم که کشاورز ایرانی یا کارگر کرمانی نباید سیب و پنیر و گوشت در اختیار داشته باشد، و تصور نشود که بنده طرفدار اوضاعی هستم که به قول اوحدی مراغه‌ای :

گوشت، دهقان به هر دو ماه خورد مرغ بریان ، چريك شاه خورد

بالعکس ، من عقیده دارم که شکمها باید حتماً سیر شود ، منتهی این شکم ها باید اول از روستا سیر شود و بعد به شهر سرایت کند ، و این در صورتی ممکن می‌شود که قبل از هر چیز صنایع کشاورزی و غذائی ما توسعه معقول پیدا کند. تا آب باشد پیشوا، گردان بود این آسیا. البته می‌شود گفت که اگر کارگری اتومبیل یا یخچال یا ابزاری ساخت می‌تواند آن اتومبیل و یخچال را صادر کند و بجایش گندم و سیب وارد کند. این صحیح است ، ولی چنان نخواهد بود که هر کس گندم داشت آنرا خواهد داد و اتومبیل خواهد خرید . وقتی احتیاج پیش آمد چه بسا که آدم ناچار شود يك اتومبیل بدهد ولی يك بار گندم هم در عوض به او ندهند. اگر خدای نکرده جنگی یا آشوبی پیش آید ، آنوقت است که شکم ها دیگر آهن پاره ها را قبول نخواهند کرد ، و آن روز است که تفاوت مهم صنعت و کشاورزی آشکار می‌شود ، روزی که به قول شاعر ،

سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند

همین حالا هم که روزگار صلح و مسالمت و اوج ترقی صنعت است ، ما می‌بینیم که در ژاپن هلو را کیلوئی هشتاد تومان و گوشت را کیلوئی ۳۰ دلار (یعنی تقریباً دوست تومان) می‌خرند . البته آنها هم می‌دانند که به قول شاعر ما ،

نشان رزق ترا دستگاه ایزد پاك به خط سبزه نوشته است بر صحیفه خاك

منتهی آنها خاکی ندارند ، اما وضع طبیعی مملکت ما به ما امکان می‌دهد که به همراه صنعت از کشاورزی غافل نمانیم و بدانیم که این دهات و روستا ها اگر از کف بروند ، هیچ چیز جبران زیان اقتصادی آنرا نخواهد کرد . بترسیم از آن روز که گندم خود يك سلاح سیاسی در دست دول بزرگ شود ، سلاحی که اثر آن از بمب اتم و موشك سام هم پایدارتر و وحشتناك تر است. در آنوقت است که دیگر

خدا سفینه ما را مگربرد به کنار و گر نه چاره این ورطه ناخدا نکند

این که ادامه حیات يك کشاورز یزدی ، در گرو یخچال آلمانی و کولر امریکائی و پلویز ژاپنی باشد خود فاجعه ایست. از مائو پیشوای چین پرسیدند چگونه هشتصد میلیون آدم گرسنه را

۱- يك قصب ۲۵ متر مربع است. در تاریخ قم از «يك نی» واحد سنجش نام برده شده.

گفت ، قیمت غلات از هنی ۶ تومان بیشتر است ، پس حقوق ۹۶ تومان معلم می شود حدود پانزده من جنس و بار ، با این تفاوت که چاروادار شما سالی يك نمید و يك جفت گیوه هم جیره دارد ولی معلم این جیره را ندارد ؛ دیدم حرفش حساب است . ما به ده بازگشتیم و او به کشاورزی پرداخت ولی من پس از يك سال به مدرسه بازگشتم . مقصود از این حکایت این بود که روستاهای ما در زمان جنگ وضعشان بهتر از شهرها بود ، زیرا تا حدودی متکی به خود بودند ، و به هر حال اگر يك من بار یا علف و سبزه در بهار پیدا می شد ، باز آن هم در ده بود نه در شهر . (۱)

۱ - و اما علت ترك تحصیل دوست ما خود داستانی شگفت دارد که هر چند هیچ ربطی به ما نحن فیه ندارد ، اما چون گوشه ای از اوضاع اجتماعی قبل از شهریور ۱۳۲۰ مملکت ماست ، و علاوه بر آن خاطره ای از زندگی شخصی خودم است ، اجازه دهید به اختصار بدان اشاره ای بکنم :

تحصیلات سیکل اول دبیرستانی من در سیرجان گذشت و درست مصادف بود با سالهای جنگ و قحط و غلا و فقر و مرض . من و آن دوست پاریزی (اسم کوچکش را می گویم ، خواجه نصرالله) اطاقی در خانه ای کرایه کرده بودیم . چون در هیچ جا نان نبود ، و اگر کسی آردی یا گندمی داشت در حکم قاچاق بود و ضبط می کردند و علاوه بر آن پنج تومان و دو قران هم جریمه داشت ، معلوم است که گذران دو طفل روستائی در يك شهر چگونه است .

درین ماجرا بود که باز روستا به داد ما می رسید و اینکه من اینقدر در حق دهات داد سخن می دهم از آن جهت است که حق حیات به گردن من دارد . هر ماه معمولاً برای من و آن هم کلاس ، حدود پنج من آرد در يك انبان از ده فرستاده می شد . و معمولاً چارپاداری بود که قبول زحمت می کرد و با مختصر کرایه ای این آرد را از پاریز به سیرجان - ده فرسنگ راه بر پشت خر می نهاد و می آورد و در واقع در حکم سربار بارهای کتیرایش بود ، این انبان آرد برای ما خیلی گرانبها بود و معمولاً يك هفته پیشتر ما خیردار می شدیم که چنین باری برای ما در فلان روز خواهد رسید . عصر آن روز راه می افتادیم و دو نفری حدود يك فرسنگ دورتر از پاسگاه عوارض نواقل به پیشواز قافله می رفتیم و در آنجا انبان گندم را - مثل شبلی بوستان سعدی - به دوش می گرفتیم ، و آهسته راه می پیمودیم تا غروب شود ، سپس شبانه ، از بیراهه دور از پاسگاه نواقل خود را به شهر می رساندیم و از پس کوچه ها به خانه می رفتیم که مفتشان متوجه نشوند . حالا توجه می فرمائید که این آرد چقدر برای ما ارزش داشت ، (و به همین دلیل بود که يك وقت ، پیرزن نانوا ، که يك من آرد بر ایمان خمیر کرده بود - و معمولاً يك من ۱۴ قرص نان می شد - در پایان کار ، شیشه نفت از دستش افتاده بود روی نانها ، و همه نانها بوی نفت گرفته بودند ، ولی ظرف يك هفته این نانهای نفتی را ما دو نفر تا لقمه آخر خوردیم و شکر خدای بجا آوردیم . هنوز بوی تند نفت ، پس از سی و چند سال در مشام من به همان بدی و ناسازگاری هست و به همین دلیل باورم می شود داستان پیرمرد ابو مریم خمار که در تاریخ شهادت داد برزنای ابوسفیان و سمیه مادر زیاد بن ابیه ، و بعد از سی و چهار سال در شهادت خود گفته بود که هنوز بوی شمشیر کننده پستانهای سمیه ، بعد از سالها در بینی من باقی است ، هم چنانکه پاهایش

خدا البته هرگز جنگ را نیاورد، ولی چون حساب جنگ از دست خدا هم کم دارد بیرون می‌رود، باید به هر حال قائل شد که معجزه روستا وقتی آشکار خواهد شد که دنیا

مثل دو گوش خر برشانه ابوسفیان آویزان بود!

باری، داستان اصلی را بگویم. يك وقت يك مشك كنگر ماست از ده برایمان فرستاده بودند، و این دیگر در حکم قاچاق نبود، ولی گویا می‌بایست عوارض آن را بدهند و چارودار مسامحه کرده بود. ما رفتیم مشك ماست را از محل توقف چاروادار در شهر بگیریم. چاروادار که در همان ساعات می‌خواست بار کتیرایش را هم به کاروانسرای لاری‌ها برساند، برای کمک به ما، مشك ماست را بر سر بار کتیرا نهاد و راه افتادیم. سرپیچ کاروانسرا، یکی از مفتشین خیلی مزاحم دارائی سر رسید. این مفتش را هنوز مردم سیرجان به خاطر دارند، اسمش را نمی‌گویم، ولی می‌دانم هر سیرجانی که این مقاله را بخواند متوجه اسم او می‌شود. او اول ورقه عوارض بار کتیرا را خواست. چارودار (که اسمش علی لات بود، به حساب اینکه خیلی صدای بلندی داشت و اغلب لات بازی در می‌آورد) قبض را فوراً نشان داد. مأمور دست روی مشك ماست گذاشت و گفت: این چیست؟ او گفت: مقداری ماست. البته قبض نداشت. مأمور گفت برویم دارائی. البته روش او این بود که چاروادارها را کمی توی کوچه‌ها می‌گرداند و گاهی سرپا نگاه می‌داشت، و معمولاً چون چارپاها — خصوصاً آنها که مثلاً بار بوته «جاز» (درمون) داشتند، با اندکی توقف به علت خستگی فوراً می‌خوابیدند و چارودار بیچاره برای دوباره بار کردن آن مصیبتی داشت، بدینجهت فوراً رشوه‌ای میدادند و خلاص می‌شدند. (به خاطر دارم که برای هر بار جاز می‌بایست ده شاهی عوارض بدهند).

به هر حال چون ورقه عوارض مشك ماست نبود، علی لات و مأمور و چارپا راه افتادند به طرف دارائی و من و هم کلاسم نیز مثل طفلان مسلم راه افتادیم به دنبال آنها، در حالی که در دل وحشت داشتیم که هم مال ضبط خواهد شد — چون اگر بار قاچاقی می‌گرفتند، علاوه بر جریمه، اصل مال هم ضبط می‌شد — و هم جریمه می‌بایست بدهیم که يك شاهی هم نداشتیم. دوسه کوچه گذشتیم، مأمور هر چه خواست چیزی از علی لات درآورد و او را رها کند زیر بار نرفت و مرتباً خود را بطرف کوچه دارائی می‌کشاند. يك بار متوجه شدیم که جلوی دارائی سیرجان رسیده‌ایم. دارائی در خانه‌ای اجاره‌ای بود و یکی دو پله خیاط از کوچه پائین تر بود (مثل بیشتر خانه‌ها برای سوار شدن آب بر باغچه حیاط)، و طبعاً چارپا نمی‌توانست در آن داخل شود. مأمور مطمئن می‌بود که علی لات پا به داخل دارائی نخواهد گذاشت، اما علی لات که می‌دانست تشارتری که بازی خواهد کرد تا آخر عمر دیگر او را از شر این مأمور سمج خلاص خواهد ساخت، نامردی نکرد و سیخ و چاردوالو را از جیب درآورد و اشاره‌ای به کناردم خر کرد، و خر بینوا با بار کتیرا و مشك ماست جفت زد و پرید وسط اداره دارائی سیرجان.

خانه‌های سیرجان قدیم عموماً در چهار طرف ساختمان داشت و این برای استفاده از چهار فصل بود و ضمناً اطاقهای جنوبی انبار و مهمانخانه می‌شد، و البته ساختمان دارائی هم چنین بود و اطاقها پر از کارمند و میز.

با بلند شدن صدای علی لات و پریدن چارپا به وسط دارائی یکباره همه کارمندان از اطاقها

چون موی زنگی به هم در افتد، خصوصاً که اگر منابع نفت هم خشکیده باشد و اقتصاد «کارونی» و کرخه‌ای جانشین سیاست «هفت گلی» نشده باشد و شعله‌های تابناک اطراف اهواز و مسجد سلیمان،

← بیرون ریختند و هیاهو بلند شد و ما دو محصل وحشت زده ناظر این صحنه بودیم. از صدای هیاهو، رئیس دارائی سیرجان - ملک محمود ستوده که مردی بزرگوار بود و پای لنگ داشت - از اطاقش بیرون آمد و فریاد زد چه خبر است؟ علی لات داستان را به تفصیل با صدای بلند بیان کرد و گفت، مرا و این خر را بخاطر این مشک ماست که مال این بچه‌هاست به اینجا آورده‌اند، آخر دوتا بچه محصل برای يك مشک ماست که يك هفته قاتق نان آنان است چه عوارضی باید بپردازند؟ (او راست می‌گفت، مشک پنیر صبحانه ما را از ده می‌آوردند، و ظهرها معمولاً ماست یا کشک «کله جوش» داشتیم، و شبها اغلب اندکی قرمه از شکمبه قرمه (قدید) خارج می‌کردیم و غذای گوشتی مختصری می‌پختیم که معمولاً آب گرم بود، و البته قرمه هم از ده بود که گوسفندی را در آخر پائیز سر بریده و قرمه می‌کردند و در شکمبه‌اش جامی دادند و این گوشت تمام زمستان سالم می‌ماند و قابل استفاده بود این همان چیزی است که وقتی جنگیز خواست از منولستان به طرف ایران حرکت کند و به قول منهاج سراج «... هفتصد علم بیرون آورد، زیر هر علم يك هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرمود تا سه گوسفند منلی قدید برگرفتند، و يك دیگ آهنین، و روی به راه آوردند، و از آنجا که بود تا اترار سه ماه راه بیابان بود» . (طبقات ناصری تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۳۱۱) .

باری، علی لات چنان به صدای بلند علیه مأمور اعتراض کرد و چنان ترحم و حس عدالت - طلبی رئیس دارائی و کارمندان را تحریک کرد که همه يك صدا فریاد فحش را به جانب مفتش خودشان گشودند و رئیس دارائی از فرط تأثر و خشم لنگان خود را پشت میز رساند و در آنجا سر روی دست نهاد و به تفکر خلسه مانند فرو رفت. مأمور سخت گیر نیز آنقدر متوحش و آزرده شد که پس از دارائی بیرون رفت، (و شنیدم دیگر به دارائی نیامده بود و مدت کوتاهی پس از آن نیز درگذشت) .

جالبترین صحنه، مسأله بیرون بردن چارپا و بارش از دارائی بود زیرا خربینوا از پله‌ها به آسانی داخل محوطه پریده بود ولی ممکن نبود با بار بتواند از پله‌ها بالا برود. همه مأمورین آمدند و زیر بار را گرفتند و بالطائف الحیل، علی لات توانست چارپا را از پلکان بالا برد، درست خلاف گفتار افضل کرمانی که هشتصد سال پیش گفته بود «هر آنکس خربربام برد، فرود هم تواند آورد» (سلجوقیان و غز ص ۱۸۰) . به هر حال وقتی مشک ماست را به خانه آوردیم، رفیق هم کلاسی ما که ازین گرفتاری‌های تحصیلی آشفته شده بود، آن گفتار خود را با من در میان گذاشت که این تحصیل چه سودی دارد که حقوق چارواکاری از معلمش بیشتر است! و بدین طریق بود که دو نفری ترك تحصیل کردیم، منتهی او در ترك خود ثابت ماند و من دوباره ادامه دادم. حقیقت آنست که چهار سال تنگ و تنگ زمان جنگ را (۱۳۱۹-۱۳۲۳) مخلص به همین بدبختیها تحصیل کردم و امروز هم به انکاء فرمایش «الفقر قری» در اینجا حضور همه دانشجویان عزیز اعتراف می‌کنم که مخلص درست روزگاری به افتخار مزه چشی

شبهای برای پایکوبی اهوازی‌ها به آسمان نرسد .

آن وقت است که دیگر ،

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی

نی پر پروانه سوزد ، نی صدای بلبل

(بقیه دارد)

پرتقال نائل شدم که درجه لیسانس تاریخ از دانشگاه تهران گرفته بودم . فحماً له ثم حمداً له .

ایام هجر را گذرانیدیم و زنده ایم مارا به سخت جانی خود این گمان نبود

اکنون هم فکر می‌کنم که حق با آن دوست بود که بحمدالله آن رفیق ده نشین هم‌اکنون

احوالش از مخلص هزار بار بهتر است چنانکه تمام حیاط خانه مخلص در خیابان گرگان، می‌تواند

تنها در چار دیواری طویله منزل او — درپاریز — جای گیرد و تازه به اندازه یک چار دیواری

هم اضافه خالی باقی خواهد ماند !

ازینکه این داستان خصوصی را به زبان آوردم ، عذر می‌خواهم ، قصد من آنست که

جوانان، خصوصاً دانشجویان روستائی، با گذشته‌های دور و نزدیک نا آشنا نباشند ، و اینکه به

تفصیل درین باره صحبت کردم و وقت خوانندگان و کاغذ و مرکب مجله یغما را ضایع کردم بر

من ببخشایند که خود عقده ای در دل من بود و بازگشوده شد :

به حرص از شربتی خوردم ز من بگذرد که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

نوشته اقبال یغمائی

از کتاب طرایف

در زمان سلطنت سلطان ابوسعید گورکان ، خواجه عبدالله احرار که از

همه پاریسیان و داتایان روزگار خود برتر بود ، به هرات سفر کرد . همه بزرگان

شهر به دیدنش رفتند . از جمله مولانا محمد علاء الدین بن المؤمن که خود

مردی با دانش و خوش خوی بود و مردم دوست .

خواجه عبدالله از او پرسید چه کسی و چه کار می‌کنی ؟

گفت : مکتب داریکی می‌کنم .

وی را بیش از آنچه توقع و امید داشت احترام نهاد ، و گفت : از این

پس هرگز « مکتب دار یک » مگوی که کار معلمی و مکتب داری بزرگ و بلند

است ، و مرتبت معلم از بسیار مقامها رفیع تر .

محمد سرور مولائی افغانی
دکتر در ادبیات دری از دانشگاه طهران

کوشانیان در شاهنامه فردوسی

- ۲ -

کوشانی‌ها و همسایگان‌شان در شاهنامه .

داستان کاموس کشانی در شاهنامه درست پس از داستان فرود سیاوش آمده است . در حقیقت جنگ فرود با ایرانیان و آنگاه ایرانیان و تورانی‌ها در شاهنامه فردوسی مقدمه جنگ بعدی یعنی رزم کاموس با ایرانیان است . حال باید دید که حوادث داستان فرود و پس از آن با کاموس کشانی و نیز با کشته شدن گودرزیان که در تاریخ ملوک الطوائف و شاهان گزرگان بوده‌اند چه ارتباطی با هم می‌تواند داشته باشد . برای روشن شدن مطلب ناگزیر مروری به داستان فرود سیاوش و حوادث پس از آن تا رزم کاموس باید کرد .

کیخسرو در ایران بر سریر پادشاهی نشسته است و سر آن دارد که کین سیاوش را از تورانیان بخواهد . سیاوش جز از کیخسرو پسری دیگر از جریره ، دختر پیران ویسه ، دارد که در توران در ناحیه‌ای به نام کلات زندگی می‌کند . دو راه برای رفتن سپاه به توران وجود دارد :

یکی بیابان خشک و گرم و بی آب و گیاه ؛ دیگری راه آسان و پر آب و علف که از سرزمین فرود می‌گذرد و برای جنگاوران آن دشواری‌ها را ندارد که راه خشک و گرم بیابان دارد .

کیخسرو سپاه گرد می‌آورد و طوس را به سپاه سالاری لشکر برمی‌گزیند و به توران می‌فرستد . پیش از حرکت طوس و سپاه کیخسرو به طوس می‌گویند که از راه بیابان به توران بروید نه از راه کلات و چرم که جایگاه فرود است و براین دستور تأکیدها می‌کند . سپاه ایران بر سر دو راهی بیابان خشک و بی آب و راه پر آب و گیاه کلات و چرم منتظر رسیدن سپهبد ، طوس می‌مانند . و چون طوس فراز می‌رسد بر سر انتخاب راه با گودرز رای می‌زند . گودرز سخنان کیخسرو را به یاد او می‌آورد و طوس را از رفتن به کلات برحذر می‌دارد . در آخر گودرز با طوس از راه کلات موافقت می‌کند .

چون سپاه به نزدیکی دژ فرود می‌رسند دیده‌بان خبر آمدن سپاه را به فرود می‌دهد . فرود به نزد مادری شتابد و خبر رسیدن سپاه ایران را به اومی‌دهد . مادرش از او می‌خواهد که پیشرو این کین‌خواهی باید فرود باشد و او بدین کار حق‌تراست . فرود می‌گوید من از ایرانیان کسی را نمی‌شناسم ، با که سخن گویم ؟ جریره بهرام گودرز و زنگه شاوران را نام می‌برد و می‌گوید این دو به سبب سابقه ترا می‌شناسند . فرود با مردی بنام تخوادیر فراز کوه می‌روند تا تخوار ایرانیان را به او باز شناساند .

طوس متوجه می‌شود که دو مرد بر سر کوه‌اند و از بودن آن دو بر کوه سرخشمگین

می‌شود و به بهرام گودرز دستور می‌دهد که برود و بداند که آنان برای چه بر سر کوه آمده‌اند. بهرام که مردی هشیار است پس از سخن گفتن با فرود و دیدن نشان سیاوش در تن فرود او را می‌شناسد و از غرض او آگاه می‌شود. فرود را نماز می‌برد و از بد خوئی و بی‌خردی سپهبد طوس نوذر با او سخنها می‌گوید و مخالفت او را با کیخسرو به هنگام نشستن بر تخت یاد می‌کند و می‌گوید طوس خود را وارث تاج و تخت می‌داند و نیز می‌خواسته‌است که فریبرز کاوس پادشاه شود نه کیخسرو :

... ولیکن سپهبد خردمند نیست
هنر دارد و خواسته هم نژاد
بشورید با گیو و گودرز و شاه
همی گوید از تخمه نوذر
و دیگر که باما دلش نیست راست
مرا گفت بنگر که بر کوه کیست
به گرز و به خنجر سخن گوی و بس
سر و مغز او از در پند نیست
نیارد همی بر دل از شاه یاد
ز بهر فریبرز و تخت و کلاه
جهان را به شاهی خود اندر خورم
که شاهی همی با فریبرز خواست
چو رفتی مهرش که از بهر چیست
چرا باشد این روز بر کوه کس؟

(شاهنامه ج ۴ ، ۴۸-۴۷)

بهرام با فرود قرار می‌دهند که بهرام برود و خواستهای او را با طوس در میان نهد اگر طوس بپذیرد او خود به نزد فرود باز خواهد گشت و اگر کسی دیگر غیر از بهرام بیاید فرود باید خود را از او نگه دارد. بهرام نزد طوس برمی‌گردد و مژده دیدار فرود سیاوش را به او می‌دهد و سخنان کیخسرو را با یاد او می‌آورد ولی طوس جواب می‌دهد :

چنین داد پاسخ ستمکاره طوس
ترا گفتم او را به نزد من آر
گر او شهریارست پس من کیم ؟
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه
نبینم ز خود کامه گودرزیان
بترسیدی از بی هنر يك سوار
که من دارم این لشکر و بوق و کوس
سخن هیچگونه مکن خواستار
برین کوه گوید ز بهر چیم ؟
برین گونه بگرفت راه سپاه
مگر آنکه دارد سپه را زیان
نه شیر ژیان بود بر کوهسار

(شاهنامه ج ۴ ؛ ۴۸)

سپس طوس از ایرانیان کسی را می‌خواهد که برود و سر فرود را بیاورد. بهرام گودرز بار دیگر از پیوند فرود و کیخسرو با طوس سخن می‌گوید و او را از آنچه در سر دارد بر حذر می‌دارد و نیز یاد آور می‌شود که فرود پهلوان است و از يك تن با او کاری بر نمی‌آید. طوس گروهی را بدان کار می‌گمارد. بهرام به این گروه نیز نسبت فرود و کیخسرو را یاد آوری می‌کند. گردان از رفتن سر باز می‌زنند. دیونیز برای آوردن سر فرود به سوی کوه می‌رود. فرود با دیدن او می‌داند که طوس سپهبد سخنان بهرام را نشنیده است. تیر در کمان می‌نهد و دیونیز را می‌افکند. زرسپ به سوی فرود اسب می‌تازد. تخواور نسبت فرزندی و پدری زرسپ و طوس را یاد می‌کند. فرود او را نیز با تیر از پای درمی‌آورد. طوس آشفته می‌شود و خود به کین خواهی زرسپ به سوی کوه روان می‌شود. تخواور او را به فرود

معرفی می کند و می گوید این طوس سپهبد کیخسرو است و اگر آسیبی بدو برسد خللی بزرگه در سپاه ایران و کین خواهی سیاوش خواهد افتاد . بهتر آن است که به دژ بروی . فرود نمی پذیرد . تخوار می گوید پس اسب او را بزن . فرود اسب را باتیر می زند . طوس مجبور می شود پیاده به لشکرگاه برگردد . گیو از بازگشت طوس خرسند می شود ولی از کارفرود خشم می گیرد پای په اسب در می آورد و به سوی فرود می تازد .

فرود نشان او را از تخوار می پرسد . تخوار پس از وصف دلاوری های گیو او را به فرود معرفی می کند و می گوید گیوزره سیاوش را بر تن دارد و تیر به او کارگر نمی شود . بهتر آنست که اسب را بزنی . فرود اسب او را می زند . گیو هم پیاده به لشکرگاه برمی گردد . صدای خنده ماه رویان فرود که بر سر دیوار دژ به تماشا ایستاده اند به آسمان بر می شود . بیژن گیو از بازگشت پدر ، بدانگونه ، خشمگین می شود و سوگند یاد می کند که تا انتقام خون زرسپ را نگیرد باز نگردد . زره سیاوش را در بر می کند و به سوی فرود اسب می تازد . فرود نام و نشان او را از تخوار می پرسد . تخوار می گوید او یگانه فرزند گیو است و همان زره را بر تن دارد که پدرش داشت . فرود اسب بیژن را با تیر می زند . بیژن پیاده روی به بالا می نهد . فرود از او روی بر می گرداند و به دژ می رود . طوس سوگند یاد می کند که دژ را با خاک یکسان کند و فرود را بکشد . سپاه ایران به فرمان طوس دژ را محاصره می کنند . فرود از دژ با سواران خود بیرون می آید . تا چاشتگاه از سواران او کسی زنده نمی ماند . فرود ناچار به سوی دژ می رود . رهام و بیژن بر او کمین می سازند و از پس و پیش راه را بر فرود می بندند . رهام از پشت تیغی به فرود می زند و دستش را می اندازد بیژن به نزدیک دژ به فرود می رسد و اسب او را پی می کند . فرود خود را به درون دژ می رساند و در درون دژ بر اثر زخم رهام گودرزی بزاری جان می دهد . پرستند گانش پس از مرگ او خود را از بالای دژ فرو می اندازند . جریرمه مادر فرود به گنج ها و دژ آتش می زند و خود را بادشنه ای بر بالین پسر از پای در می آورد . ایرانیان به درون دژ می آیند . فرود و مادرش را بی جان می یابند . گودرز و گیو و بهرام و گرگین بر بالین فرود و مادرش زاری آغاز می کنند . طوس از کاررفته سخت پشیمان و اندوهگین می شود . ظاهر آداستان فرود در این جا پایان می یابد ولی این پایان ماجرا نیست . در این داستان اندوهبار چنانکه می بینیم هیچ عنصر غیر ایرانی دیده نمی شود . در حقیقت این داستان بازگوینده اختلافات داخلی شاهان و شاهزادگان اشکانی است . تنها تفاوتی که میان گودرز تاریخی و گودرز شاهنامه وجود دارد این است که در سکه های بازمانده از گودرز ، گودرز پسر گیو آمده است ولی در شاهنامه گیو پسر گودرز است .

چنانکه پیش از این آمد از آغاز سده اول میلادی هر چند وقتی شاهزاده ای از اشکانیان برای دست یافتن به تاج و تخت وارد میدان می شد و بزرگان و مهتران و سران دربار نیز خود در رسیدن بعضی به تاج و تخت و نه رسیدن بعضی دیگر کمک می کردند . همچنین می دانیم که بسیاری از شاهزادگان اشکانی بر قسمتی از قلمرو شاهنشاهی اشکانی فرمان می دادند مثلاً گودرز که بعدتر به پادشاهی می رسد بر گرگان فرمانروا بوده است و هیچ بعید نیست که فرود نیز بر قسمت دیگری ازین قلمرو یعنی ناحیه شرقی که امروز نیز کلات خوانده

می‌شود فرمان می‌داده است. همه محققان تاریخ اعتقاد دارند که فرود خود جز همان وردان (بردان ، وردانس) نیست که پسر اردوان و به روایتی برادر زاده گودرز بوده است. جالب این است که افسانه جنگ فرود هنوز در میان مردمان این نواحی از خراسان زنده است. غیر از کلات که نام آن امروز زنده است جایی بنام چرمه که به احتمال زیاد همان چرم شاهنامه است نیز در حوالی کلات وجود دارد ، و مردمان این نواحی راهی را که به چرمه و کلات می‌رود راه جنگ می‌خوانند. از نظر وضع جغرافیائی آن چنان که فردوسی گزارش کرده است امروزه نیز برطرف دیگر کلات بیابان بی آب و علف وجود دارد که ممکن است همان بیابان سرخس باشد و این نکته‌ای قابل تحقیق و تدقیق بیشتر است.

آنچه که بهرام گودرز از سپه‌دار طوس برای فرود می‌گوید بازگوینده دخالت بزرگان و سران و سرداران سپاه دربار اشکانی است در به شاهی رسیدن و رسانیدن این یا آن شاه زاده . در داستان فرود آن سان که فردوسی گزارش کرده است گودرز به‌طور مستقیم در کشته شدن فرود دخالتی ندارد همچنانکه در تاریخ گودرز مستقیماً در قتل وردان دخالتی ندارد ولی ترتیب توطئه قتل او را گودرز داده است ؛ هرچند که در بعضی از اسناد قتل عام خانواده و اردانس (بردان) را به گودرز نسبت داده‌اند. آیا می‌توان گفت موافقت گودرز با طوس در رفتن به راه چرم و کلات عبارت از همین توطئه است ؟ با این همه آنانکه فرود بدست شان کشته می‌شود رهام و بیژن ، خود از گودرز یار اند. البته گویو نیز به جنگ فرود می‌رود ولی کاری از دست وی بر نمی‌آید. غیر از ریو نیز و زرسپ طوس که نوذری هستند در این جنگ از گودرز یار کسی کشته نمی‌شود. داستان کشته شدن فرزندان و نبیرگان گودرز پس از این است :

پس از کشته شدن فرود طوس سپاه را به سوی کاسه رود می‌برد . تورانی ها از آمدن ایشان باخبر می‌شوند . پلاشان مرزدار تورانی که برای خود دستگاه و آلتی دارد برای آگاهی از چند و چون سپاه ایران بیرون می‌آید. گویو و بیژن او را درمی‌یابند. پلاشان به دست بیژن کشته می‌شود. این حادثه نیز حقیقت دیگری از تاریخ دوره اشکانی را دربردارد. ما می‌دانیم که گودرز یار گرگان اختلاف شان تا زمان بلاش ادامه داشت و در زمان بلاش است که گرگان مستقل می‌شود ؛ ولی در شاهنامه بلاش جزو دشمنان سنتی ایران شده است. تا این جای داستان گودرز یار پیروز و توانا و برتر از رقبای خود تصویر شده‌اند. پس از جنگ پلاشان و بیژن سخن از نبرد تژاو با ایرانیان است که تژاو شکسته می‌شود و به هزیمت نزدیک افراسیاب می‌رود. افراسیاب پیران را با سپاه بسیار به رزم ایرانیان می‌فرستد. پیران بر ایرانیان شیبخون می‌آورد. بسیاری از ایرانیان کشته می‌شوند. ایرانیان بهزیمت بسوی کاسه رود می‌روند . در این شیبخون بسیاری از فرزندان و نبیرگان گودرز کشته می‌شوند :

جهاندار گودرز با پیر سر نه پور و نبیره نه بوم و نه بر

(شاهنامه ج ۴ : ۸۶)

جهاندارگان لشکر به نزد گودرز می‌آیند و از او چاره‌کار می‌خواهند، گودرز یکی

را به درگاه کیخسرو می‌فرستد و از کارهای سپهدار طوس شکایت می‌کند. کیخسرو نامه‌ای به فریبرز می‌فرستد و فرمان می‌دهد که طوس را به درگاه بفرستد و در کارهای جنگ با گودرز مشورت کند. از این پس به ظاهر سپهداری ایران با فریبرز است ولی در جنگ با تورانیان، گودرزian مرد میدان اند :

ز قلب سپه گیو شد پیش صف	خروشان و بر لب برآورده کف
ابا نامداران گودرزian	کزیشان بدی راه سود و زیان
به تیغ و به نیزه برآویختند	همی ز آهن آتش فرو ریختند

(شاهنامه ج ۴ : ۹۴)

سرانجام ایرانیان شکسته می‌شوند و فریبرز با درفش از میدان بیرون می‌رود ولی گودرز و گیو برجای می‌مانند و به نبرد ادامه می‌دهند. چون گودرز درفش فریبرز را بر پای نمی‌بیند عنان باز می‌گرداند. گیو با گودرز گفتگو می‌کند و بر آن می‌نهند که گودرزian با هفتاد پسر جنگی خود با تورانی‌ها نبرد کنند. گودرز بیژن را برای آوردن درفش کاویان از نزد فریبرز می‌فرستد. فریبرز می‌گوید درفش را شاه به من داده است و گودرزian را نسزد که درفش دارند. بیژن با شمشیر درفش را دوباره می‌کند و يك نیمه را برمی‌دارد و به میدان باز می‌گردد. ترکان به سوی درفش حمله می‌کنند. ایرانیان به گرد درفش جمع می‌شوند و پیکار دوباره از سر گرفته می‌شود. بر طبق گزارش فردوسی تا شامگاه آن روز از گودرزian فقط هشت تن زنده می‌مانند :

ز گودرزian هشت تن زنده بود	بر آن رزمکه ، دیگر افکنده بود
هم از تخمه گیو چون بیست و پنج	که بودند زیبای دیهیم و گنج ...

(شاهنامه ج ۴ : ۱۰۰)

ایرانیان به کوه پناه می‌برند و تورانی‌ها شاد دل به لشکرگاه خود برمی‌گردند و در آخر ایرانیان به درگاه کیخسرو می‌آیند. چنانکه دیدیم یادرین جنگ هاست که گودرزian کشته می‌شوند و یا در جنگ‌های داخلی با رقبای خود.

اما داستان کاموس کشانی :

داستان رزم کاموس کشانی در شاهنامه درست پس از داستان فرود قرار دارد و پیوند این دو داستان چنین برقرار شده است : پس از بازگشت سپاه به درگاه، کیخسرو از آنچه روی نموده است سخت خشمگین می‌شود و همه را از درگاه می‌راند. بزرگان و سران طبق معمول بر رستم می‌روند و از او درمی‌خواهند تا پیش کیخسرو خواهشگر ایشان باشد. به پایمردی رستم کیخسرو طوس و دیگران را می‌بخشد. طوس سوگند می‌خورد که از این پس به تخت و کلاه ننگرد و کین سیاوش را از تورانیان بخواهد. روز دیگر کیخسرو بارگاه می‌سازد و گیو را می‌نوازد و از رنجهایی که گیو در راه او برده است به نیکوئی یاد می‌کند و می‌گوید که طوس این بار بی‌دای او نباید کاری بکند.

طوس و گیو و گودرز روز دیگر با سپاهی گران به سوی رود شهد حرکت می‌کنند. خبر آمدن سپاه ایران به پیران می‌رسد. دوسپاه رو در روی یکدیگر می‌ایستند. پیران پیکی

به افراسیاب می‌فرستد و از آمدن سپاه ایران به او خبر می‌دهد. راست سپاه ایران را گودرز دارد و رهام گودرز بر چپ لشکر ایران است. چنانکه می‌بینیم درین جنگ نیز سهم اساسی را گودرزبان دارند.

پیش از آنکه جنگ بزرگ آغاز شود به دستور پیران با زور جادو بر بالای کوه می‌رود و با خواندن افسون برف و باد و سرمای سخت بر لشکر ایران فرو می‌آورد چندانکه ایرانیان را دست از سرما می‌فسرد و از شورانیدن سلاح باز می‌مانند. ترکان یکباره حمله می‌کنند و از سپاه ایران چندان می‌کشند که بردشت جای رفتن نمی‌ماند. مردی از ایرانیان بازور جادو را به رهام گودرز می‌نماید. رهام می‌رود و بازور را در بند می‌کشد هوا همچنان می‌شود که از پیش بود. وقتی که روی هوا پاک می‌شود می‌بینند که همه دشت پر از کشته ایرانیان است. گودرز می‌گوید همه یکباره تیغ‌ها بر کشیم و بر سپاه توران بزنیم. طوس موافقت نمی‌کند و می‌گوید ترکان خود آهنگ ما خواهند کرد. تو در قلب بمان و درفش را پاس دار. من خود به جنگ می‌روم. اگر کشته شوم تو با سپاه به ایران باز گرد. طوس آن روز تاشب شمشیر می‌زند. شب هنگام جای امنی بر می‌گزینند. در میدان گروه کثیری از ایرانیان و گودرزبان زخم برداشته‌اند و جمعی هم کشته شده‌اند :

فراوان ز گودرزبان خسته بود بسی کشته بود و بسی بسته بود.
(شاهنامه ج ۴ : ۱۴۲)

گودرز خود چنین شکوه می‌کند :
... همی گفت کاندر جهان کس ندید
چرا بایدم زنده با پیر سر

به پیران سر این بد که بر من رسید
بخاک اندر افکنده چندین پسر ...
(شاهنامه ج ۴ : ۱۴۲)

ایرانیان صلاح در آن می‌بینند که شبانگاه به سوی کوه هماون بروند. پیران روز دیگر در پی ایشان به راه می‌افتد. طوس به کیخسرو نامه می‌کند که رستم را به یاری ایشان بفرستد. سپاه توران کوه هماون را به حصار می‌گیرند. بنا بر مشورت گودرز ایرانیان تصمیم می‌گیرند که بر سپاه توران شبیخون ببرند طوس و گیو و گودرز و سری چند دیگر به این کار می‌روند و تا چاک روز نبرد می‌کنند. سواری دیگر نزد کیخسرو می‌فرستند و رستم را به یاری می‌خواهند.

از آن پس چو آمد به خسرو خبر
سپهبد به کوه هماون کشید
در کاخ گودرز کشوادگان
که پیران شد از رزم پیروزگر
ز لشکر بسی گرد شد ناپدید
تهی شد ز گردان و آزادگان
(شاهنامه ج ۴ : ۱۵۶)

کیخسرو رستم را به درگاه می‌خواند و به او چنین گزارش می‌دهد :
کنون گیو و گودرز و طوس و سران
همه دل پر از خون و دیده پر آب
فراوان ز گودرزبان کشته مرد
فراوان ازین مرز گنداوران
گریزان ز ترکان افراسیاب
شده خاک بستر بدشت نبرد ...
(شاهنامه ج ۴ : ۱۵۷)

رستم با سواران زابلی و کابلی کمر جنگ بر می‌بندند و فریبرز کاوس را با سپاه از پیش می‌فرستند. از آن سو به پیران خبر می‌رسد که سپاهی به یاری وی خواهند رسید:

سپاهی که دریای چین را زگرد	کند چون بیابان بروز نبرد
نخستین سپهدار خاقان چین	که تختش همی برنقابد زمین
تنش زور دارد چو صد نره شیر	سر ژنده پیل اندر آرد بزیر
یکی مهتر از ماورالنهر بر	که بگذارد از چرخ گردنده سر
به بالا چو سرو و بدیدار ماه	جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه
سر سرفرازان و کاموس نام	بر آرد ز گودرز و از طوس نام...

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۲)

پیران پذیره ایشان می‌رود. خاقان چین از پیران درباره سران و پهلوانان لشکرایران چیزهایی می‌پرسد. پیران می‌گوید :

سپهدار طوس است مردی دلیر	بهامون ترسد ز پیکار شیر
بزرگان چو گودرز کشوادگان	چو گیو و چو رهام ز آزادگان

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۶)

بدان هنگام که دیده بان سپاه ایران رسیدن سپاه بیشتر را به توران، خبر می‌دهد گودرز اندوهگین می‌شود و می‌گوید :

نبیره پسر داشتم لشکری	شده نامبردار هر کشوری
به کین سیاوش همه کشته شد	زمن بخت بیدار برگشته شد

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۹)

سپاه ایران به سرداری فریبرز که پیش از تهمتن به سوی توران راه کرده بود همزمان با سپاه خاقان چین و کاموس به آوردگاه می‌رسند. گودرز به استقبال فریبرز می‌رود فریبرز به او می‌گوید :

فریبرز گفت ای جهاندار پیر	همیشه به جنگ اندی ناگزیر
ز کین سیاوش تو داری زیان	دریغا! سواران گودرزیان...
از ایشان بیارید گودرز خون	که بودند کشته بخاک اندرون
بدو گفت بنگر که از بخت بد	همی بر سرم هر زمان بد رسد
درین جنگ پور و نبیره نماند	سپاه و درفش و تبیره نماند

گودرز به فریبرز می‌گوید : جنگ اکنون است که در و دشت را سپاه گرفته است و من آرام نمی‌یابم تا نگوئی که تهمتن کجاست. فریبرز می‌گوید در راه است و خواهد رسید.

از زمانی که مدد سپاه توران، سپاه خاقان و کاموس، به میدان می‌رسند تا آمدن فریبرز به میدان حادثه‌ای روی نمی‌دهد. وقتی که هر دو سپاه صف‌ها را ست می‌کنند پیران تصمیم می‌گیرد که سپاه را بدو نیمه کند تا یک نیمه بامداد و دیگر نیمه دیگر نبرد کنند و تازه نفس‌ها هم شبانگاه شبیخون برند تا ایرانیان ستوه شوند. کاموس کشانی بر می‌آشوبد و به پیران می‌گوید که :

بدین مایه مردم بدینگونه جنگ چه باید بدینگونه چندین درنگ ؟

بسازیم یکبار و جنگ آوریم
به ایران گذاریم زاید سپاه
بر و بوم شان پاک ویران کنیم

برایشان در و کوه تنگ آوریم
نمانیم تخت و نه تاج و نه شاه
نه جنگه یلان جنگه شیران کنیم

(شاهنامه ج ۴ : ۱۷۵)

طوس پیش از فرا رسیدن رستم با سپاه و سران می گوید : ما در کوه گرفتاریم و چون رستم بیاید از اینکه مارا چنین گرفتار بیند من شرم و تنگ می دارم باید که خود را بر سپاه توران بزنیم باشد که اندکی آنرا عقب تر برانیم؛ ولی با مخالفت شدید روبه رو می شود و جواب می شنود که تا رستم نیاید هیچکار نخواهیم کرد .

روز دیگر کاموس به میدان می آید . درست در همین هنگام دیده بان خبر پدیدار آمدن درفش رستم را می دهد . کاموس تا پای کوه همان پیش می آید و از ایرانی ها هم نبردمی جوید . گیو از سخنان او تند می شود و به میدان می رود . کاموس نیزه ای بر کمر گاه گیو می زند . گیو نیزه او را با شمشیر می برد . طوس که گیو را هم نبرد کاموس نمی یابد به یاری گیو وارد میدان می شود . کاموس با هر دو تن تاشبانگاه جنگ می کند . شبهرسه به لشکر گاه های خود باز می گردند .

دیده بان رسیدن تهمتن را مژده می دهد . گودرز به پیشواز رستم می رود و چون چشمش به روی تهمتن می افتد زاری کردن آغاز می کند . چون رستم شب به لشکر گاه می رسد جنگی روی نمی دهد . تهمتن به خیمه ای می رود و گردان و سران لشکر به گرد او جمع می شوند و از پهلوانان دشمن به ویژه کاموس داستانها با وی می گویند .

نخستین جنگ با شرکت کاموس و خاقان و دیگر سران با ایرانیان زمانی روی می دهد که رستم در لشکر گاه است و چون رخش مانده است تهمتن به جنگ نمی رود . از سپاه کاموس اشکبوس کشانی به میدان می آید . رهام گودرز به نبرد او می شتابد ولی تاب اشکبوس را ندارد . طوس می خواهد به میدان برود رستم نمی گذارد و خود پیاده به آورد گاه می رود و با تیر اشکبوس را از پای در می آورد .

روز دیگر کاموس کشانی به میدان می آید . هیچکس به جنگ او بیرون نمی شود تا آنکه الوای زابلی ، نیزه دار رستم ، اسب به میدان می راند . کاموس با نیزه او را از زین برمی دارد و بر زمین می زند . رستم آشفته می شود و پای به رخش در می آورد . کاموس را با کمند در بند می آورد و به زیر کش گرفته به میان ایرانیان می آورد . ایرانیان کاموس بسته را با شمشیرهای خود پاره پاره می کنند . پشت سپاه توران شکسته می شود . چنین است داستان کاموس کشانی در شاهنامه . حال باید دید که این جنگ چگونه بدین صورت در آمده است :

پیش از این در داستان فرود بیان این نکته شد که بیشتر گودرزیان در جنگ های داخلی و اختلافات خانوادگی کشته شده اند . در داستان کاموس کشانی نیز يك بار پیش از رسیدن رستم به یاری ایرانیان ، بر اساس گزارش فردوسی گیو با کاموس زور آزمائی می کند که طوس نیز به یاری گیو به میدان می آید و تاشبانگاه نبرد می کنند ولی کسی درین جنگ کشته نمی شود . روز دیگر هم که رستم در لشکر گاه است رهام گودرز به جنگ اشکبوس

کشانی می‌آید که سلامت باز می‌گردد. از گودرزیان همین دوتن با پهلوانان کشانی زور- آزمائی می‌کنند که هیچکدام را آسیبی نمی‌رسد. در بخش‌های پیش نشان داده شد که گرگانیان با کوشانیان روابط دوستانه و حتی اتحاد داشته‌اند و هر دو با روم علیه اشکانیان متحد شده بودند. هیچ سندی در دست نداریم که از واقع شدن جنگی میان کوشانی‌ها و گرگان‌ها حکایت کند همچنانکه ازدوام اتحادشان اطلاع دقیقی نداریم. از جنگ‌های احتمالی کوشانیان و اشکانیان نیز خبر درستی نداریم فقط این قدر می‌دانیم که در روزگار کوجولا کره کدفیزس مرو و در عهد ویما کدفیزس هرات و سیستان ورخج به تصرف کوشانی‌ها درآمده است روایت بودایی که حکایت از جنگ میان کوشانیان و اشکانیان در عهد کنیشکا دارد فاقد صراحت لازم است.

(بقیه دارد)

از کتاب طرفه‌ها

نوشته اقبال یغمائی

در حدود سال ۱۲۰۰ هجری قمری حاجی میرک نامی که مردی با خدا و نیکوکار و مردم دوست بود، در بیابان بین تربت حیدریه و طبس آب انباری بزرگ و استوار ساخت، و چون کار به پایان رسید به بازدید آن رفت و سوگند یاد کرد تا باران نیارد و آب انبار پراز آب نشود از آنجا نرود. دیری نگذشت که بارانی سیل‌آسا فرو بارید و آب انبار پر آب شد. حاجی میرک هنوز از آنجا نرفته بود که چند راهزن ترکمان رسیدند و پس از این که خویش را سیراب کردند گفتند خدا بیامرزد کسی که این آب انبار را ساخت. حاجی میرک در دل خوش حال شد. پس از چند دقیقه دزدان دستهای حاج میرک و یاران او را بستند، مالشان را ربودند، و خواستند که آنان را به اسیری برند. حاجی میرک از شدت آشفته حالی بی‌اختیار گفت: خدا کسی که این آب انبار را بنا کرد، نیامرزد. دزدان از نفرین او برآشفتنده و گفتند: به چنان مرد نیکوکاری نفرین می‌کنی؟ گفت اگر این را بنا نمی‌نهاد، به چنگ شما زشتکاران گرفتار نمی‌شد. آنگاه خود را معرفی کرد و با نشان دادن صورت مخارجی که در این کار کرده بود به دزدان ترکمان فهماند که بانی آب انبار خود اوست. دزدها او و یارانش را رها کردند و عذرهای خواستند.

از : گئی دوما پاسان

کنده

بوی خوشی هوای سالن پذیرایی را خوشبوی و فرح افزا کرده بود و بخاری دیواری نسبتاً بزرگی که با هیمه می سوخت هوای آن را گرم و مطبوع کرده بود . چراغی که نورافکنی داشت با نور ملایمش اتاق را روشن می کرد. در آنجا دو نفر نشسته بودند و با هم گرم صحبت بودند. یکی خانمی که صاحب خانه بود و موهایش به سپیدی گراییده بود. او جوانی و دوران غرور شکفتگی را پشت سر نهاده و پا در مرحله پیری نهاده بود اما نشانه های جوانی در وجودش هنوز بجا بود ؛ صورتش به چین آژده نشده بود و پوست تن و دستش چنان لطیف و خوشبوی بود که از غایت نرمی به حریری می مانست که به بویاترین عطرها اندوده باشند . چنان زنی که اگر کسی دستش را می بوسید از بوی خوشی که از دست و گریبانش می تراوید می پنداشت در شیشه ای پر از بویاترین و دل انگیزترین عطر یا پودر گل زنبق را به روی خویش گشوده است .

دیگری مردی که از دوستان قدیمش بود و زن نداشت . این دو دوستدار و مهربان هم بودند اما معاشرت و رابطه محبتشان هرگز از حدود متعارف تجاوز نکرده بود .

صحبتشان به پایان رسیده بود و هر دو شعله های لرزان و فروزان آتش بخاری را تماشا می کردند و شما خوب می دانید که گاه سکوت و خاموشی بهتر از زبان آوری گویای اندیشه ها و ازهاست و چون عشق طی لسانی دارد که ده ساله سخن را در یک چشم به هم زدن می گوید ؛ ناگهان بر اثر اشتعال شدید هیمه های داخل بخاری که بر روی هم انباشته شده بود ، کنده بزرگ نیم سوختدای که روی همه جا داشت از داخل بخاری بیرون و بر روی فرش افتاد. زن از شدت ترس بی اختیار فریادی کشید و به گوشه ای فرار کرد ؛ اما دوستش به سرعت کنده را برداشت ، در بخاری نهاد و آتشی را که از آن جدا و پراکنده شده بود با تخت کفشش خاموش کرد و پیش از آنکه زیان بسیار به بار آورد در بخاری ریخت .

او پس از اینکه آسوده خاطر شد روبروی زن به جایش نشست و درحالی که به چهره وی می نگریست و تبسمی بر لب داشت کنده را که در بخاری می سوخت به او نشان داد و گفت : « به همین سبب من هنوز زن نگرفته ام و تنها زندگی می کنم . »

زن از سخن دوستش « پل » چیزی در نیافت ، متجسسانه به چهره اش نظر دوخت و به انتظار ماند که بر آنچه گفته بود شرحی بیفزاید. اما چون پل خاموش ماند زن کنجکاو تر و بی تاب تر شد و تمنا کرد که آن کنایت و اشارت را به تفصیل بیان کند.

پل گفت : بیرون افتادن کنده از بخاری ، یاد حادثه ای را در دل من زنده کرد که از جهتی غم انگیز است و از جهت دیگر خنده آور. دوستان من هنوز در عجبند که چرا و چگونه پیوند یگانگی من و ژولین نزدیک ترین دوستانم ، ناگهان بریده شد ؛ و برخی هنوز باور نمی کنند من و او که چندان وفادار و هواخواه و موافق هم بودیم و همه ما را جدا نشدنی و یار

جانی می‌دانستند به هم بیگانه شده‌ایم. اگر می‌خواهی سبب جدائی ما را بفهمی گوش بده: من و او با هم در يك خانه زندگی می‌کردیم لحظه‌ای از یکدیگر بی‌خبر و غافل نمی‌ماندیم، هیچ‌یک از ما باور نمی‌کرد که هیچ حادثه بتواند میان ما جدایی افکند، و همه‌آشنایان نیز بر همین اعتقاد بودند.

يك شب وقتی ژولین به خانه بازگشت گفت که دختری را به همسری برگزیده است و چند روز دیگر عروسی می‌کند. بدین خبر دلم فرو ریخت، افسرده خاطر و دلشکسته شدم؛ چه می‌دانستم هر جوانی که زن بگیرد محبتش به دوستان و بستگانش نقصان و گاه زوال می‌پذیرد. به عبارت دیگر ازدواج پیوند آشناییها و دوستیها را با یاران، سست می‌کند و یا می‌گسلد و زن که عشقش مبتنی بر رشک و لذائذ نفسانی و دلواپسی و کامجویی است، دلبستگی مرد را نسبت به هم پیوندان و دوستانش که بر پایه اعتماد، صمیمیت و حقیقت و رادی بنانهاده شده، می‌کشد؛ و شما ای بانوی با فضیلت، آگاهید زن و شوهر گرچه زندگی مشترکشان به تارهای عشق پیوند یافته و بافته شده اما به تحقیق خوی و طبعشان باهم تفاوت دارد؛ از دو جنس مخالف‌اند؛ هوششان، قدرت روحی‌شان، بزرگواری‌شان، فداکاری‌شان، مهربانی‌شان، با هم برابر نیست؛ زن و شوهر جوان دلجوی و دلنواز هم‌اند، از معاشرت و گرمی تن هم لذت می‌برند و آنگاه که یکدیگر را در آغوش می‌کشند همه چیز و همه کس را فراموش می‌کنند، اما این لذتها به نوعی پیمایی و بی‌مزگی که در آغاز زناشویی زیاد محسوس نیست، آمیخته است و هرچه زمان بیشتر بگذرد عدم اصالتش آشکارتر می‌شود. برعکس دوستی که میان دومرد موافق در وجود می‌آید اگر پای زن در میان نیاید روز بروز استوارتر می‌گردد، آنگاه که به نشان محبت و صمیمیت دست یکدیگر را می‌فشارند نوری ناپیدا و نیرویی نامریی دلشان را روشن‌تر و به هم نزدیک‌تر می‌کند؛ گویی که وجود مردان برای پذیرفتن و پاسداری دوستداری، مهرورزی، وفاداری، و دیگر فضائل انسانی مستعدتر است؛ و به عقیده من اگر جوانان بدین بهانه و امید - ازدواج می‌کنند تا از ایشان فرزندان در وجود آیند که به گاه پیری و درماندگی دستگیرشان باشند، آرزو و امیدشان بر باد است. مصلحت آنست دوستانی صدیق و صمیم از همسان خود بیابند که چنین دوستان آدمی را در روزگار فرسودگی و فروماندگی و ناتوانی بهتر بکار می‌آیند و وجودشان روشنی بخش و نیرو دهنده دیده و دل است.

باری، ژولین عروسی کرد. زنش زیبا بود و لوند و اندکی فربه. او زنش را به حد پرستش دوست می‌داشت؛ دلش را از همه پرداخته بود و به او باخته بود. از بیم آنکه عیششان را تباه نکنم پا از خانه‌شان کشیدم و مدتی به دیدنشان نرفتم. اما دیری نگذشت که مرا به گرمی دعوت کردند و رفت و آمدم به خانه‌شان اندك اندك افزون‌شد. از شما چه پنهان، گرمیهای زندگانی تازه‌آن دو و شاد کامیشان، چنان بنظرم شیرین آمد و چندان درمن اثر نهاد که در اندیشه افتادم من نیز چون او، دلارامی بجویم و تاریکی‌های تنهایی را به نور جمالش روشن کنم و کلبه‌ام را گلشن.

ثولین لحظه‌ای «برت» همسرش را فراموش نمی‌کرد. هر زمان از کار آسوده می‌شد شتابان به خانه می‌رفت و در کنارش می‌آسود. شبی مرا دعوت کرد. چون رفتم گفت: دوست خوبم، امشب پس از خوردن شام ناچارم به دنبال کاری بروم و پیش از ساعت یازده شب نمی‌توانم بازگردم. «برت تنه‌است، پیش او بمان و با او صحبت بدار تا پیام.

زن جوان لب به خنده باز کرد و گفت: مرا ببخش، من مایه ناراحتی و بی‌خوابی تو شدم و به شوهرم سفارش کردم که ترا برای رفع تنهایی من بخواند.

به خوشرویی جوابش را دادم و پس آنگاه به خوردن شام پرداختیم. ساعت هشت شب ثولین از خانه بیرون رفت. چون من و «برت» تنها ماندیم تشویش و اضطرابی وصف ناپذیر در خانه سایه افکند. تا آن زمان من و او هرگز تنها نمانده بودیم. چون پاسی به سکوت گذشت، برای اینکه خاموشی بیش از آن آزارمان ندهد به سخن گفتن آغاز نهادم. آنچه می‌گفتم غالباً شکسته و نادرست و غیرمفهوم بود. «برت» در طرف دیگر بخاری رو به رویم نشسته بود و به پراکنده گوییهایم گوش می‌داد. سرش را پیش افکنده بود و خاموش بود؛ گفتمی به چیزی می‌اندیشید. پس از مدتی لب از گفتار بستم. این سکوت آزاردهنده لحظه‌ای چند دوام یافت. آنگاه «برت» گفت: دوست من، آتش بخاری در حال خاموش شدن است. کنده‌ای در آن بگذار.

من در صندوق جای هیزم را که درست مانند صندوق جای هیزم بخاری تو بود گشودم؛ کنده بزرگی برداشتم و روی کنده‌های نیم سوخته دیگر که در بخاری می‌سوخت نهادم. بار دیگر خاموشی مطلق برقرار شد.

چند دقیقه بیشتر نگذشت، که از سوختن آن کنده بزرگی، اتاق چنان تافته شد که بر صورت شاداب و لطیف تر از گل «برت» گل افتاد و چون بی تاب گشت به من نگرست و گفت: حرارت بخاری از حد طاقت گذشت، برخیز که دورتر برویم و روی صندلی راحتی بنشینیم. چنین کردیم پس از آن ناگهان «برت» خیره به من نگاه کرد و گفت: اگر زن جوان زیبایی به تو اظهار عشق کند و بگوید دوستت می‌دارم جوابش چه می‌دهی؟

دستپاچه شدم؛ گفتم: من هیچ وقت بدین خیال نپرداختم و پاسخ این پرسش را در ذهن خود نپروورده‌ام؛ اما باری به هر زنی باید موافق و ملایم طبع او جواب داد دل هر زیبا رویی به پاسخی خرسند و تازه می‌شود.

به شنیدن جواب سست من چنان مستانه خندید که غریو قهقهه‌اش نزدیک بود شیشه‌ها را بشکند. گفت: می‌دانستم مردها چقدر جبان و آهسته روانند. آنگاه لحظه‌ای خاموش ماند و سپس گفت: آقای پل، راست بگو، هیچ وقت عاشق شده‌ای؟ دلیرانه و بی‌پروا گفتم: البته که عاشق شده‌ام. گفت پس داستانش را بگو؛ باور نمی‌کردم که این همت و هنر را داشته باشی!

ناچار سرگذشتی پرداختم و گفتم. چندان پرمایه و شورانگیز و پرهیجان نبود که به طبعش خوش آید. افسانه عشق و رزیم را تمام نگفته بودم که رشته سخنم را برید و گفت: داستان عاشق شدن تو به شنیدنش نمی‌ارزد؛ خیلی بی‌مایه و پیش پا افتاده است. راستش این

است سرگذشتهای عاشقانه برای اینکه دل را بلرزاند و به شور و التهاب بیاورد باید مخاطره انگیز، ترس آفرین، کفر آمیز - بی پروا تر بگویم - باید به خیانت و گناه آمیخته باشد. نیرو و قوت آن باید مرز پرهیزگاری و پاکدامنی و عفاف را بشکند و از حد قوانین عرف و مذهب تجاوز کند. آیا می توان بر علائق ساده و خالی از مخاطره نام بلند عشق نهاد؟ اندیشه و زبانم از یافتن و ادای جواب درماند و در دل گفتم: ای زن، ای بد سرشت نابکار از اندیشه و دل و زبان تو چه فتنه ها می زاید!

سپس بی پروا روی صندلی بزرگ راحتی دراز کشید و سرش را به شانه ام تکیه داد. پیراهنش بالا رفته بود و جورابهای ابریشمین سرخ رنگش که از تافتگی آتش بخاری هر دم رنگش تاریک و روشن می گشت و منظره ای خیال انگیز می آفرید نمایان بود.

يك دقیقه بعد گفت: حرفهایم دلوایم و ترسانت کرد؟

گفتم: نه خیالت راحت باشد. فراموش کردم.

از جواب سردم آتش شوق و تمنایش بیشتر زبانه کشید لرزش لبهایش شدت یافت، گونه های سرخ تر و داغ تر شد. ناگاه سرش را روی سینه ام نهاد و بی آنکه به من بنگرد گفت: اگر بگویم که دوستت می دارم، خیلی هم دوستت می دارم، چه می گویی و چه می کنی؟ و پیش از آنکه در آن تنگنا جوابی بیابم و بر زبان آورم به يك حرکت دستهایش را به گردنم آویخت، سرم را فرود آورد و لبانم را میان لبهایش گرفت و ملتهبانه و مکررمکید و گزید و صورتم را بوسه باران کرد.

ای بانوی گرامی دوست عزیزم، باور کنید اندیشه بد و خیال خطا کاری نداشتم؛ نمی خواستم به دوستم ژولین خیانت کنم و به این زن هرزه زشتکار نابکار که سراسر وجودش از آتش شهوت و شغب در التهاب بود و تنها به شوهرش خرسند نمی شد، دل بیازم و تسلیم او شوم؛ خیانت کنم، فریبکار باشم مرزهای قوانین اخلاقی و انسانی را بشکنم، زشتیها و خطرهای این کار شنیع را ناچیز انگارم و به دوستی و مردمی خیانت بورزم؛ نه - در نظر من اینها همه سخت زشت و ناپسند می نمود، اما در برابر اغوا و فسونسازیهای آن زیبا روی هرزه که لوندیهایش رباینده عقل و بر باد دهنده پاکدامنی و پرهیزگاری بود چه می توانستم کرد. اقرار می کنم چون حضرت یوسف چندان قدرت تملك نفس نداشتم که عشوه گریها و طنازیهای آن زن کام طلب را باطل گردانم و افسوس، مرا که تا آن زمان لذت بوسه دلنواز زنی را نچشیده بودم و پاکیزه و با صفا بودم گمراه کردم.

يك دقیقه بعد ... می توانی حدس بزنی که چه روی داد ... من گناهکار بودم؟ نه - او مرا به خطا انگیزته بود .. آری، مجرم واقعی او بود ...

ناگهان به شنیدن صدائی از جا پریدیم. کنده بر اثر تیز شدن آتش شکاف برداشته بود و توده ای اخگر پیرامون بخاری پراکنده بود. آسیمه سر از جا برخاستم؛ کنده را که بیرون افتاده بود باز در بخاری نهادم و در چنان آشفته گی و شوریدگی و عذاب روحی، به جمع کردن اخگرهای پراکنده پرداختم. در آن حال ناگهان در به شدت باز شد. ژولین

شادمانه داخل اتاق گشت و گفت : کارم دوساعت زودتر از وقت معهود پایان یافت و بازآمدم. دوست خوبم ، اگر آن کنده بر اثر سوختن شدید ، نمی شکافت و صدا بر نمی خاست و اخگر پراکنده نمی شد من و برت در حین ارتکاب گناه رسوا می شدیم ؛ اما به هر روی زولین به مابد گمان شد؛ از همان زمان به من سرد و بی اعتنا گشت؛ مهرش را برید و اندك اندك بر اثر زشتکاری و فتنه انگیزی زنش به هم بیگانه شدیم . از اینست که از آن پس اندیشه زن گرفتن از سر بدر کردم و عجب مدار که مجرد مانده ام و تنها !

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

ربیع بن ابی الحقیق رئیس قلعه خیبر مردی دلیر و کینه خواه بود ، و زنش صفیه دختر حی بن اخطب زیبا ترین و آرزو انگیز ترین زنان آن سامان . صفیه شبی به خواب دید که ماه از آسمان فروز آمد و در کنارش آرمید. بامدادان آنچه به خواب دیده بود به شوهرش گفت . ربیع خشمگین شد . روی او را به ضرب سیلی سیاه کرد و گفت : ای بی آرم بر این آرزو و هوسی که پادشاه حجاز ترا به زنی بخواهد ؟

روز دیگر ربیع که در جنگاوری کم مانند بود ، جنگ با سپاهیان حضرت امیر المؤمنین را آماده شد . همسرش گفت : مرو ، که بوی خون به مشام می رسد ، ربیع به خشم گفت : می روم تا کشته شوم و تو به آرزو و مرادت برسی و آنچه در خواب دیده ای به حقیقت پیوندد . صفیه رنجه و غمین شد و رهایش کرد .

در دقایق اول نبرد ، ربیع به ضرب شمشیر حضرت امیر مؤمنان کشته شد و یارانش گریختند . حضرت علی و مقداد اسود به کوشك ربیع در آمدند . صفیه نکوروی از غم مرگ شوهر آشفته موی و برهنه سر بی قرار مانده بود. وی را خدمت حضرت پیامبر بردند . هنوز اثر سیلی ربیع بر رخسارش بود . حضرت رسول وی را آزاد کرد و پس از سپری شدن وقت معین به همسری برگزید. و گویند عایشه را زان رشك آمد . گفت : یا رسول الله ، نکو بود که جهود بچه ای بر ما اختیار کنی ؟ رسول گفت : ندانسته ای یا عایشه ، که جهاد زنان صبر است بر رشك ؟ (۱)

مکه *

مسجد الحرام طبق روایات و احادیث اسلامی نخستین مسجدی است که در زمین وضع شده ، و ثواب نمازی که در آن گزارده می شود برابر است با صدهزار نماز. در زمان حضرت رسول اکرم فضائی بوده است بی دیوار . در سال هفدهم هجری که عمر بن الخطاب خلافت داشت خانه های اطراف را خریداری کرد و بر وسعت مسجد افزود ، تا در زمان سلطان سلیم عثمانی ۹۷۹ هجری و پسرش سلطان مرادخان که ایوان های اطراف و مناره های مسجد را بر آوردند به شکلی که آثار آن را می توان مشاهده کرد .

این که می گویم اکنون آثار آن را می توان دید بدین جهت است که از چند سال پیش به فرمان ملک ابن السعود ، در اطراف مسجد ساختمان و جائی از نو بر آورده اند ، و ده ها متر از ایوان و حجراتی که در زمان سلاطین عثمانی ساخته شده عقب نشسته اند ، تا پس از اتمام بنای جدید ساختمان های قدیم به کلی خراب شود . عظمت ساختمان جدید را وصف نمی توان کرد همان طور که از عهده توصیف بنای مسجد مدینه بر نیامدم . وقتی ایمان و عقیده مهندسان و معماران و کارگران به حد کمال باشد و پول هم به حد وفور ، استواری و فرو شکوه و زیبائی بنا را می توان تصور کرد با این همه باید رفت و دید .

ضلع شمالی مسجد الحرام را ۱۶۴ متر ، و ضلع جنوبی را ۱۶۶ متر ، و ضلع شرقی را ۱۰۸ متر ، و ضلع غربی را ۱۰۹ متر نوشته اند (یعنی بنای سلطان مرادخان عثمانی را) که با این حساب مسجد الحرام مربع مستطیلی است که طول آن از شمال به جنوب است اما وقتی ساختمان جدید به پایان رسد تغییراتی عظیم در آن راه خواهد یافت و مساحت مسجد ظاهراً به دو سه برابر خواهد رسید .

بنای جدید چنان که گفتم سخت باشکوه است وقتی نماز گزاران بالای بام ساختمان جدید به فضای مسجد در نگرند ساختمان های قدیم اطراف مسجد که در زمان سلاطین عثمانی با سنگ و آجر بنا شده (نظیر مسجد سپهسالار در طهران) بسیار پست و محقر و ناچیز می نماید . ارتفاع عمارات جدید چندان است که بام کعبه را می توان دید .

نماز گزاری در مسجد الحرام ابهتی و شکوهی شکفت انگیز دارد . امام نماز می خواند و بلندگوهای متعدد آهنگ او را می پراکنند چند میلیون مسلمان که از هفت اقلیم گرد آمده اند در صحن ها ، در بام ها ، در بازارها ، در کوچه ها ، در خانه ها و در دکان ها از فراز و فرود از هر سوی روی باین معبد مقدس می آورند . قیام و قعود این گروه عظیم در نماز گزاری رعب انگیزست . من وقتی که نماز گزاران سر به سجود برده بودند مبهوتانه در حال قیام بودم که اگر یکی متوجه می شد هلاکم قطعی بود .

امام جماعت در آن روز به جای سوره توحید سوره والضحی را خواند با طنینی اصیل و با خطایی عتاب آمیز که گوئی پیغامبر خدای بدان لحن سخن می کند . اگر نماز را باید چنان خواند نمازهایی که ما می خوانیم پذیرفتنی نیست . کافر من اگر این طایفه دین دارانند .

کعبه - آن اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکاوهدی للعالمین کعبه ، تقریباً

در وسط مسجد الحرام واقع است، بنائی است بسیار ساده تقریباً مربع شکل به ارتفاع پانزده متر. سطح دیوارهای بیرون کعبه از قطعات سنگ‌های تقریباً سیاه به اندازه يك آجر نظامی یا اندکی بزرگ‌تر پوشیده شده بر کنار بام کعبه حلقه‌هایی بکار گذاشته‌اند که جامه کعبه را از آن می‌آویزند و دیوار خانه را از چهار سمت بدان جامه می‌پوشانند، اما غالباً جای جای دو سه متر از دیوار کعبه را بی پوشش می‌گذارند که زائران را مجال سائیدن چهره به دیوار خانه باشد و بوسیدن را بتوانند.

جامه کعبه حریری است سیاه رنگ و محکم و ضخیم که بر آن جملات: الله جل جلاله لا اله الا الله - محمد رسول الله و آیاتی از قرآن مجید به خط نسخ درشت بسیار خوب مکتوب است و در هر سال در عید اضحی تجدید می‌شود.

سابقاً افتخار تهیه و پوشش جامه با مصر بود اما گویا چند سال است که دولت عربستان خود این افتخار را در می‌یابد.

در ضلع شرقی نزدیک حجر الاسود درگاه کعبه به ارتفاع دو متر است که ازین درگاه به درون می‌شوند برای شست و شوی و زیارت. من نه توفیق لمس حجر الاسود را یافتم و نه درون شدن خانه را.

صفا و مروه - در سمت جنوب مسجد است و آن دالانی است سرپوشیده و خیابان مانند که سطح آن اسفالت شده، در دو سمت این خیابان قسمتی از ستیخ این دو کوه آشکار است. صفا در سمت مغرب و مروه در طرف مشرق واقع است....

مسلخ منی - بیابانی است وسیع که آن را دیوارها و دروازه‌هاست. نه تنها در این مسلخ عجیب بل در خیابان‌ها و میدان‌گاه‌های اطراف گوسفندان ذبح شده بر روی هم و در کنار هم افتاده است. آلوده شدن به خون و پیچیدن احشاء و امعاء گوسفندان قربانی به پروپا تقریباً اجتناب ناپذیر است. درسوختن و تدفین ذبیحه‌ها اقدامی سریع و اهتمامی بلیغ می‌شود و گرنه بروز بیماری حتمی است.

گوسفند قربانی باید فریبی و سمین باشد ولی نصیب من گوسفندکی لاغر اندام و زیبا بود، (چنان که طبعم می‌پسندد) آن را خریدم و با کمال اخلاص و محبت بوسیدم و با شرمساری پوزش خواستم که به خدای همین خانه ناراحتم و معذیم که تو قربان می‌شوی ولی چاره نیست.

هدی خواهند خدایان ستمگر، باری دلشان نرم به خون جگری باید کرد

* این یادداشت‌ها ناتمام است و شاید اوراقی از آن بعدها پیدا شود در تاریخ‌ها و تفسیرها و کتاب‌ها چندان سخن ازین مقوله رفته است که این چند سطر هم ناچیز است هم بی ارزش. نه مجال تکمیل آن است و نه فرصت تطبیق آن با مآخذ معتبره. همین است که هست و یادگاری است از سفر زیارتی حبیب یغمائی در چند سال پیش.

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

فرهنگ جهانگیری

ویراسته دکتر رحیم عفیفی استاد دانشگاه فردوسی

درسفر امسال خود به مشهد مقدس رضوی مانند سفرهای دیگر به فضل الهی از مصاحبات و مذاکرات دانشمندان و فضلا و نویسندگان و شعرایی برخوردار بودم که همگی در صف اول از صفوف و صنوف مربوط بخود قرار دارند و هم این برگزیدگانند که هنوز هم خراسان را میتوان از برکت وجود ایشان، همچنان مشرق انوار علم و دانش و مطلع اشراق فضل و بینش دانست ، و همان سمتی را که از قدیم الایام در پیش آهنگی فرهنگی و پیشتازی و سرهنگی مخصوص و ممتاز بدان و در جمیع ازمنه و اقطار در این اختصاص منحصر و مشار بالبنان بود ، بی هیچ کم و کاستی در آن سامان باقی و برقرار شمرد ، چنانکه وقتی طی قطعه‌ای گفته‌ام :

آنجا که آب شعر ترش در هوای پاک	قطرانندای رحمت حق است و از سماست
آنجا که محور ادب از دور آسمان	آنجا که مشرق سخن از نور کبریاست
دانش از آن کناره به اقطار در فروغ	خورشید از آن کرانه به آفاق درضیاست
آنجا که مصدر سخن و موقف کمال	آنجا که مهبط ادب و مشهد رضاست
نه شاعرش به دعوی گوید که پیشتاز	نه مفتیش به فتوی گوید که پیشواست

در پرتو همین نور معرفت از آن مشرق پر برکت است که افاضل و دانشمندان بلاد دیگر در آن مهد انس و الفت احساس ناشناسایی و غربت نمیکند و به عزائم مهر و مودت دوستان و هم زبانان خراسانی خود تعویذ تبهای کربت می‌یابند و بحمدالله چنان مجتمعی از یگانگی و یکدستی و زود پیوندی و دیرگسلی با یکدیگر دارند و اوقات را به یاری هم در مباحثات علمی و مذاکرات ادبی میگذرانند و بحق و واقع باید سرمشق همه بلاد و مورد غبطه جمیع افراد واقع شوند ...

از جمله غنائم ادبی‌ای که در این سفر باضافه غنائم کمالی و نفسانی دیگر ، نصیب این حقیر شد ، دو مجلد کتاب فرهنگ جهانگیری و پیراسته دکتر عفیفی استاد دانشگاه فردوسی بود که بدست شخص ایشان این طالب علم را هدیه و سفر مرا بهترین ارمغان شد ، کسانی که بامتون فرهنگهای فارسی از راه حاجت سروکار دارند بخوبی میدانند که فرهنگ جهانگیری از آن نوع فرهنگها بود که بقول یکی از افاضل چندان شایسته استفاده و استناد نبود و نیز اختصاصاتی از قبیل ترتیب لغات بطریقی غیر مهود داشت که احیاناً جوینده را دچار مشکل

و انصراف از رجوع میکرد، اما باعتقاد من همین بی ترتیبی ها و مسامحه های مصنف بود که مرد پر کار و پرحوسله و سخت کوش و پرمطالعه ای چون فاضل دانشمند متتبع ارجمند جناب دکتر عفیفی را برانگیخت تا دامن همت بر کمر زند و گذشته از رفع نقائص کتاب و تکمیل همه جوانب آن تا حد لغت نامه ای کافی و جامع و شامل، چندان دقت و همت بخرج دهد که باقیاس این چاپ با متون اصلی و چاپ سابق، گوئی اصلاً کتاب کتابی دیگر است و واژه ها و شواهد چندین درجه بهتر و بیشتر و کاملتر، وقتی که خواننده بحواشی کتاب و شواهد آن از کتب نظم و نثر و اشعار قدما و متوسطان نگاه می کند و آنهمه دقت و تحقیق و نظیره یابی و سند جوئی را مورد لحاظ قرار می دهد و از زبان مؤلف می شنود که هجده سال تمام از عمر جوانی خویش را صرف چنین خدمتی کرده است، نمیتوان بالنسبه به صعوبت و سختی کار دچار حسرت و تعجب و ناچار از اعجاب و تحسین نگردد و بقول روزنامه نویسیها (بی تفاوت!) باقی بماند...

اضافه فهرست الفبائی و فهرست نام شاعران و مأخذ مورد استناد، یکی دیگر از وجوه همت و نظر این مرد درچنین کاری عظیم و پرثمر است و تا کسی خود (واقعاً گرفتار) این نوع خدمت و زحمت توان فرسا و دست در کار تفحص و تحقق در چند صد متن از متون نظم و نثر نگردد، مشکل است رنجی را که مردان اهل همت از اشباه دکتر عفیفی تنها بخاطر عشق ذاتی و حب نهادی خویش بعلم و ادب حفظ آنها از موروث و مکتسب تحمل می کنند و چشمداشتشان هم در حد ادنی درجه از درجات قدردانی و حق شناسی زمانی است، احساسی کند و بداند که تحمل این بارگران مستلزم چه مقدار زحمت و همت در تفکر و امعان است، ظاهراً جلد سوم کتاب هم که حاوی تحقیقات و اضافات بیشتری است در دست طبع است و ان شاء الله به زودی مکمل دو جلد دیگر لغت نامه قرار خواهد گرفت.

آثار دیگر دکتر عفیفی نیز که همگی در حد نوی و تازگی سرشار از تحقق و فائده و حاکی از تعدد کمالات آن استاد نجیب بی آزار و زحمت کش و پرکار است کم نیست، بل که در رشته تخصصی وی هم که عبارت است از متون آثار پهلوی و نوشته های کمیاب و مشکل به تألیفات و شروع و تعلیقات و اضافاتی برمیخوریم که همگی درخور بهره برداری و استفاده و مورد نظر دانشگاه فردوسی و مجله دانشکده ادبیات در نشر و اشاعه و تدریس و افاضه است. من در این مختصر نه در مقام ایراد و اشعار و نه در صدد ذکر غث و ثمین مطالب و مفاد برآمده ام، بل که صرفاً نوع چنین خدمت و زحمت و پشتکار و همت و تحقق و تدقیق در چگونگی چندین هزار لغت را از فردی بدون معاون و دستیار و پراکنندگی و تعذر آلات و ادوات کار درخور قدردانی و تحسین یافتن و خود بقدر حصه خویش به اداء این فریضه اخلاقی شتافتم.

امیری فیروزکوهی

اشکو

مهندسان مشاور

راه سازی - سد سازی

تهران - خیابان نیکو - شماره ۴۳

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت کجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان خاتقاه - شماره ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : ایران پنجاه تومان - خارجه دو برابر



مجموعه آثار

گزارش

کارهای مجموعه آثار

در سال ۱۳۵۳

گزارش کارهای انجمن آثار ملی

در سال ۱۳۵۳

با تأییدات پروردگار تعالی

در سایه عنایات همیشگی و توجهات کریمانه اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر، گزارش اقدامات انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۳ خورشیدی برای آگاهی علاقه مندان معروض می گردد :

الف - خدمات مربوط به آرامگاههای مفاخر و بزرگان درگذشته ایران:

۱- در آغاز این رشته خدمت مناسب می بیند به آنچه درباره بنای یادبود مقبرة الشعراء در گورستان تاریخی سرخاب تبریز انجام می گیرد اشاره نماید .
پس از پایان يك طبقه بتون ریزی لاغر به قطر بیست سانتیمتر و سپس يك طبقه بتون مسلح (رادیه ژئرال به قطر ۵۰ سانتیمتر در مساحت حدود هزار و ششصد متر مربع) تعداد شانزده شالوده بزرگ بتون مسلح به اندازه ها و بلندیهای مختلف توأم با نصب صفحات فلزی و بکار بستن چهار پایه ها و میزهای فلزی ، (که در دل پایه های نامبرده جای گرفت) احداث گردید ، و بر فراز آنها چهل و شش پایه فلزی استخوان بندی بنای نامبرده تا ارتفاع شش متر در سال ۱۳۵۳ استوار گشت .
قرارداد تهیه قطعات پیش ساخته بتون مسلح فشرده برای روکاری بنای نامبرده بسته شده ، و ترتیب کار طوری فراهم آمده است که همزمان با بالارفتن استخوان بندی فلزی کار روسازی آن نیز به نحو مناسب و اساسی انجام گیرد .
انجمن آثار ملی با عقیده و ایمان راسخ احداث بنای یادبود مقبرة الشعراء را در شهرستان تاریخی و پرافتخار تبریز گامی استوار در خور پیشینه فرهنگی و

معنوی خطه عزیز آذربایجان میداند و بنای نامبرده را نه تنها بعنوان یادبودی از سرایندگان نامی مدفون در آن جایگاه می شناسد بلکه چون علاوه بر سرایندگان سابق الذکر شخصیت هائی همچون شادروان ثقة الاسلام شهید و خاندان های قائم مقام، و مولوی و شادروان ضیاءالدوله جهانبانی و دیگر افراد برگزیده و فدائی میهن در مجاورت بقعه متبرک سید حمزه و در کنار بنای یادبود مقبرة الشعراء به خاک سپرده شده اند، این اثر و یادگار دوران آریامهر را بعنوان یادبودی از نام آوران آذرآبادگان بشمار می آورد و بمنظور ایجاد هم آهنگی بین آرامگاه شادروان ثقة الاسلام و سایر ابنیه مورد ذکر تصمیم دارد آنچه شایسته این منظور است ضمن اجرای طرح بنای یادبود مقبرة الشعراء انجام دهد و از عنایت و بهره دولت جناب آقای هویدا سیاسگزاری مینماید که ضمن طرح اصلاحیه بودجه سال ۱۳۵۳ مبلغ پنجاه میلیون ریال از محل اعتبارات دولتی برای پیشرفت کار بنای نامبرده به اختیار انجمن آثار ملی گذاردند و با وجود اینکه مبلغ بالا در پایان سال منظور شده بود نزدیک به ۹۵ درصد آن در راه این خدمت اساسی و ملی بموقع خود به مصرف رسید. از پروردگار بزرگ توفیق بیشتر در راه نیل هر چه بهتر به این هدف بزرگ ملی و میهنی ایران عزیز را مسئلت می کند.

۲- آرامگاه کمال الدین مسعود خجندی غزل سرای نامی قرن هشتم و کمال الدین بهزاد هراتی استاد نامی نقاش مینیاتور ساز (۸۵۴ تا ۹۴۲ هجری) که درون سردابه ای در گورستان قدیمی معروف به باغ کمال (گورستان کمال در داخل شهر تبریز) قرار دارد بصورت اساسی تعمیر شد و دو سنگ مزار قدیمی همزمان با بنای نامبرده که در پیرامون آن وجود داشت به داخل سرداب حمل و بر روی مدفن دو شخصیت نامبرده نصب شد و نام ایشان با ذکر تاریخ تولد و درگذشتشان بر سنگ ها مرقوم گشت و در نظر است همانند آرامگاه های تاریخی نظیر آن نسبت به ساختمان قسمت فوقانی بنا هم با بررسی کافی بصورت و طرحی شایسته اقدام گردد.

۳- در آرامگاه فردوسی نسبت به ساختمان بنای موزه طبق نقشه مصوب اقدام به پی برداری نموده و شالوده بتون مسلح آن ساخته شد قالب های چوبی قسمتی از دیوارهای بنا که باید با بتون مسلح ساخته شود و نیز مقداری آهن های مربوط به این منظور فراهم گردید.

قسمت های دیگری از اراضی پردیس بزرگ روبروی باغ آرامگاه خریداری شد و بمنظور بدست آوردن کفهای مختلف، زمین های طرفین جاده تسطیح گردید.
۴- در بقعه غزالی تخته سنگ خارای بزرگ يك پارچه با قطعات بزرگ از همان سنگ بر مزار امام محمد غزالی نصب و نام و تاریخ تولد و درگذشت وی بر روی تخته سنگ نقر گردید. قسمتی از اراضی محوطه نیز پس از فراهم کردن مقدمات درختکاری شد.

۵- در آرامگاه حکیم عمر خیام و بقعه شیخ فریدالدین عطار تعمیر کاشیکاریها و حوضها انجام و عایق کاری بام های کتابخانه و تالار پذیرائی تجدید گردید. فرش اختصاصی بقعه عطار با نقشه ویژه آن به اندازه ۳۶ متر مربع (بوسیله آقای حاجی ابوالقاسم فکور صاحب کارگاه فرش بافی در نیشابور) بافته و آماده و کف بقعه گسترده شد.

۶- در شهر سبزوار آرامگاه ملا حسین کاشفی (شخصیت روحانی قرن نهم هجری) از لحاظ سفت کاری بنا پایان پذیرفته و محوطه آن محصور گردید. کف پیاده روها سنگ فرش و نرده آن نصب گشته تکمیل کاشیکاری و نصب چراغ های آن در دست اقدام و محل نگهبان هم ساخته شده است.

۷- در آرامگاه فریدالدین ابوالحسن بیهقی (ابن فندق) دانشمند نامی قرن ششم ه. دیوارکشی محوطه و خرید موتور برق و ساختمان اطاق نگهبان و اطاق موتورخانه و کار لوله کشی جهت رساندن آب به بالای تپه (محل آرامگاه) ضمن اقدامات سال های ۱۳۵۳ - ۱۳۵۲ صورت گرفت و چون برای آب رسانی مورد ذکر از طرف مردم محل مزاحمت هایی ایجاد شد کار ساختمان متوقف ماند

و اکنون بر اثر کوشش و همکاری فرمانداری محترم سبزوار و مقامات مربوط دیگر موجبات انجام منظور فراهم گشته است و در موقع مناسب ترتیب ادامه کار داده می شود.

۸- در آرامگاه باباطاهر با تأیید و همکاری مؤثر استانداری همدان و جلب موافقت شهرداری آنجا بمنظور ایجاد بنای مناسبی جهت کتابخانه و نیازمندیهای مربوط به چنین جایگاه، نقشه ساختمان تهیه و کار گود برداری انجام و مقداری آهن و سیمان و مصالح ساختمانی دیگر فراهم گشت و پس از آغاز کار طبق نظر شهرداری همدان چون بنای نامبرده در اراضی پردیس باباطاهر واقع بود با ادامه آن موافقت نکردند و کارگاه تعطیل شد و آهنها بکارگاه بنای یادبود مقبرة الشعراء حمل و مصالح دیگر به زادگاه شادروان سید جمال الدین اسدآبادی منتقل گردید. (لازم به توضیح است که آقای دکتر منوچهر محتشم فرزند شادروان سرهنک محتشم به مناسبت مجاورت آرامگاه آن شادروان با آرامگاه باباطاهر از چند سال پیش برای احداث کتابخانه مورد ذکر کوشش بسیار نموده و مبلغ چهارصد و پنجاه هزار ریال جهت این خدمت تعهد کرده نیمی از آن را هم پرداخته است و برای رفع محذور بالا صمیمانه موضوع را دنبال میکند.)

۹- در دنباله کوششها و مکاتبات علاقه مندان و اقدامات انجمن آثار ملی، محل خانه مسکونی شادروان سید جمال الدین اسدآبادی به اختیار انجمن قرار گرفت و پس از خریداری قسمت دیگری که در مجاورت آن واقع و مورد نیاز بود نسبت به محصور کردن محوطه و تهیه سنگ یادبود اقدام بعمل آمد و قرار است به زودی طرحی در خور آنجا اجرا گردد.

۱۰- برای آرامگاه نزاری قهستانی (حکیم و سراینده نامی قرن هفتم هجری) در بیرجند نقشه مناسب تهیه شده، قرار است در سال ۱۳۵۴ کار ساختمان آن آغاز گردد.

۱۱- مقدمات کار ساختمان آرامگاهی جهت میررضی الدین اریتمانی سراینده

و فیلسوف دوران صفویه (زمان شاه عباس بزرگ) در توپسرکان با همکاری و همگامی مردم فراهم شده است .

۱۲- زادگاه و خانه اولیه میرزاتقی خان امیر کبیر در هزاوه اراك ازطرف نماینده انجمن آثار ملی بازدید شد و با همکاری سازمان باستان شناسی نقشه مناسب در خور آن فراهم گشته در نظر است که در سال ۱۳۵۴ نسبت به عملی شدن آن اقدام گردد .

۱۳- بر آرامگاه سراینده شیرین سخن سده اخیر ایرج میرزا (جلال الممالك) سنگ مزار بزرگ يك پارچه از سنگ خارا تهیه و نصب گردید و سنگ پیشین را هم در کنار سنگ بزرگ به صورت مناسب قرار دارند و اشعار روی آن بر لوحه های فلزی مرقوم و کار گذارده شد .

۱۴- جهت آرامگاه سیبویه در شیراز خانه های مجاور آن خریداری و محوطه آن محصور و نقشه مناسب تهیه شده است .

۱۵- برای احداث بنای مناسبی جهت آرامگاه کمال الدین اسمعیل در اصفهان خانه های مجاور آن خریداری و با همکاری بسیار مؤثر و ارزنده شهرداری اصفهان محوطه وسیع کافی جهت این منظور تهیه شد و به کوشش قابل ستایش دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران کار دیوار کشی و نصب نرده های اطراف محوطه به هزینه انجمن آثار ملی عملی گردید تا پس از تهیه نقشه مناسب ترتیب ساختمان بنای آرامگاه داده شود .

۱۶- مقدمات کار جهت ترتیب آرامگاه شایسته جهت حکیم اوحدی مراغه ای فراهم آمده و انجام طرح اساسی آن ضمن اقدامات سال ۱۳۵۴ پیش بینی و آغاز شده است .

درباره آرامگاههای بعضی بزرگان دیگر نیز کم و بیش کارهایی صورت گرفته که ضمن ارقام هزینه سال ۱۳۵۳ (ضمیمه شماره ۲) مرقوم گشته است .

ب - تندیس بزرگان ایران :

۱- تندیس حکیم عمر خیام از سنگ يك پارچه مرمر کارار به بلندی ۲۵/۲ متر که به وسیله استاد ابوالحسن صدیقی به سفارش انجمن آثار ملی در رم تهیه شده و به تهران رسیده بود طبق دستور علیا حضرت شهبانوی ایران در پردیس فرح نصب شده قرار است در موقع مناسب آئین پرده برداری آن انجام گیرد. تندیس حکیم نامبرده همانند حکیم ابوالقاسم فردوسی (در میدان فردوسی) هدیه انجمن آثار ملی به شهر تهران است.

۲- تندیس نابغه بزرگ ایران ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۳۶۲ تا ۴۴۰ هجری) از سنگ يك پارچه کردستان (نام کوهی است در ۶۵ کیلومتری مغرب محلات) به وسیله استاد فریدون صدیقی به سفارش انجمن آثار ملی تهیه شده ریزه کاری های نهائی آن در دست انجام است.

ج- کمک به تعمیرات ابنیه تاریخی کشور :

در سال ۱۳۵۳ مبلغ بیست و شش میلیون و پانصد هزار ریال برای کمک به تعمیر بناهای تاریخی کشور از طرف انجمن آثار ملی به اختیار سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران گذاشته شده طبق صورت ریزی که در ضمیمه شماره يك همراه این گزارش به نظر علاقه مندان می رسد به مصرف رسیده است.

د- انتشارات :

در سال ۱۳۵۳ هفت جلد کتاب به شرح زیر از طرف انجمن آثار ملی چاپ و منتشر شده است :

- ۱- فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره وشی / ۱۰۰۰ نسخه، چاپخانه دانشگاه تهران (نشریه شماره ۱۰۳)
- ۲- کتاب شناسی کتاب های خطی تألیف شادروان دکتر مهدی ییانی استاد فقید دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی / ۱۰۰۰ نسخه، چاپخانه دانشگاه تهران (نشریه شماره ۱۰۴)

۳- تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت الله افسر / ۱۵۰۰ نسخه،

چاپخانه زیبا (نشریه شماره ۱۰۵)

۴ - قرار از مدرسه درباره زندگی و اندیشه ابو حامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب / ۱۵۰۰ نسخه، چاپخانه بهمن (نشریه شماره ۱۰۶)

۵ - بیرونی نامه - پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی / ۱۰۰۰ نسخه - چاپخانه آذر (نشریه شماره ۱۰۷)

۶ - جامع جعفری - تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلیشاه تألیف محمد جعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار / ۱۰۰۰ نسخه - چاپخانه بهمن (نشریه شماره ۱۰۸)

۷ - کتاب « التفهیم لاولل صناعة التنجیم » تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی با تجدید نظر و مقدمه تازه بخامه استاد جلال الدین همائی / ۱۰۰۰ نسخه ، چاپخانه های بهمن و افست مروی (نشریه شماره ۱۰۹)

ه - فعالیت های دیگر :

۱ - کار تهیه محراب و ۱۶ بدنه کاشی کاری معرق (مجموعاً مشتمل بر ۲۵ متر مربع و کسری و هشت تخته فرش (به اندازه مجموعاً ۶۸/۱۰۳ متر مربع بافت کارخانه حاج عباسقلی صابر در مشهد) جهت مسجد ایرانیان مقیم استانبول به پایان رسید و بوسیله راه آهن به استانبول فرستاده شد. فرش ها در حضور امام جماعت مسجد ایرانیان تحویل گردید و استاد سید مصطفی طباطبائی پور کاشیکار اصفهانی سازنده کاشیهای معرق نیز به استانبول اعزام گشت و کاشیها در محل خود نصب شد و پایان کار آن با آئین تحویل آموزشگاه عالی از طرف دولت شاهنشاهی به کشور ترکیه بوسیله سفیر کبیر شاهنشاهی مقارن افتاد و از هر جهت تأثیر نیکو بخشید و شخصیت های ایرانی مقیم استانبول از این خدمت اظهار سر فرازی و سپاسگزاری بسیار نمودند و طبق نظر استادان هنرمند و هنرشناس ترکیه يك بدنه کاشی کاری معرق که استاد سازنده برای نیازمندی های پیش بینی نشده تهیه کرده و همراه برده بود به دانشکده هنرهای زیبای استانبول اهداء گشت .

همکاری های بنگاه راه آهن دولتی ایران و اداره روابط فرهنگی وزارت امور خارجه و همگامی های معنوی و مادی بسیار مؤثر سر کنسولگری شاهنشاهی در استانبول و انجمن خیریه ایرانیان آن شهر در این باره موجب پیشرفت منظور بوده مورد سپاسگزاری کامل انجمن آثار ملی است .

۲- کمک به کتابخانه وزیری یزد و موزه ملی کاشان .

کتاب خانه وزیری یزد که از طرف آقای حاجی سید علی محمد وزیری شخصیت روحانی بلند همت آن شهر در کنار مسجد جامع کبیر یزد ایجاد شده و از چند سال پیش در محل خود وقف بر آستان قدس رضوی گشته است و به وسیله آستان قدس رضوی اداره می گردد، از آغاز امر فراخور مقتضیات و امکانات موجود مورد پشتیبانی انجمن آثار ملی واقع بوده است. در سال ۱۳۵۳ نیز همانند سال های گذشته کمکی که میسر شد (و در صورت ضمیمه شماره ۲ منعکس است) درباره آن به عمل آمد .

موزه ملی کاشان نیز به وسیله انجمن حفاظت آثار باستانی کاشان و نظنز به همت اعضای آن انجمن با کمک های بسیار مؤثر شرکت ملی نفت ایران و همکاری بس ارزنده وزارت محترم فرهنگ و هنر ایجاد شده است .

در سال ۱۳۵۳ به علت ساختمان ایوان سراسری گرداگرد بنای موزه نیازمند کمک مادی لایقی بود و قسمت عمده هزینه آن از طرف شرکت ملی نفت ایران و اعضای انجمن نامبرده تأمین شد و انجمن آثار ملی هم برای تأمین کسری هزینه آن مبلغی در خور منظور بالا و به فراخور امکان خود پرداخت نمود که در صورت ضمیمه شماره ۲ منعکس است .

۳- خدمات مربوط به کتابخانه انجمن آثار ملی ایران .

يك - تعداد کتاب ها

در سال ۱۳۵۳ از طرف شرکت ملی نفت و دانشگاه ها و دیگر مؤسسات علمی کشور (بصورت مبادله) و برخی شخصیت های علاقه مند مجموعاً تعداد ۲۸۱ جلد

به کتابخانه انجمن آثار ملی اهداء گردیده است . تعداد ۶۶ جلد کتاب هم در سال ۱۳۵۳ برای کتابخانه انجمن خریداری شده است .

وضع کتابخانه انجمن در پایان سال ۱۳۵۳ به شرح زیر بوده است :

۱ - تعداد کتاب های چاپی فارسی از هنگام تأسیس آن

(سال ۱۳۴۸ تا پایان سال ۱۳۵۳) ۳۶۶۲ جلد

۲ - کتاب های فارسی چاپی متعلق به کتابخانه شادروان

عبدالحسین بیات که به کتابخانه انجمن آثار ملی

اهداء شده است

« ۲۴۴۶

۳ - کتاب های خطی که مستقیماً از طرف انجمن آثار ملی

تهیه شده است

« ۷

۴ - کتاب های خطی کتابخانه شادروان عبدالحسین بیات

(اهدائی به کتابخانه انجمن)

« ۳۸

۵ - مجموعه کتاب های رباعیات خیام (خریداری انجمن) ۳۰۷

«

۶ - کتاب های چاپی غیر فارسی (خریداری و اهدائی)

تا پایان سال ۱۳۵۳

« ۱۰۵۲

۷ - کتاب های چاپی خارجی اهدائی از کتابخانه شادروان

عبدالحسین بیات

« ۶۶۲

جمع کتاب ها ۸۱۷۴ جلد

دو - مراجعه ایرانشناسان و دانشجویان به کتابخانه .

مائندسالهای گذشته دانشمندان ایرانی و خارجی، دانشجویان دانشکده های

هنرهای زیبا و معماری و مدرسه عالی جهانگردی و دیگر آموزشگاه ها و مدارس

عالی که رشته تحصیلی و پژوهش های ایشان با آثار تاریخی و مفاخر ملی و خدمات

مربوط بدینگونه امور پیوستگی دارد به کتابخانه انجمن مراجعه نموده و طبق

آئین نامه آن از کتابها و مدارك موجود مورد علاقه خود بهره مند شده‌اند و در صورت درخواست ایشان از مقاله‌ها و مطالب مورد نظرشان رونوشت عکسی به هزینه خودشان تهیه و تسلیمشان گردیده است.

۴- بازدید هیأت مؤسسين از امور مربوط به انجمن در تبریز .
 باتوجه به اهمیت کار ساختمان بنای یادبود مقبرة الشعراء و آرامگاه‌های دیگر بزرگان مدفون در داخل شهر تبریز ، هیأت مؤسسين به آن شهر عزیمت نمودند و روزهای هفتم و هشتم و نهم مهرماه ۱۳۵۳ بنای یادبود مقبرة الشعراء و آرامگاه ثقة الاسلام شهید و دیگر برگزیدگانی که در مجاورت بقعه سید حمزه به خاک سپرده شده‌اند و آرامگاه‌های کمال الدین مسعود خجندی و کمال الدین بهزاد و تعدادی از مهمترین آثار تاریخی شهر تبریز و همچنین گورستان تاریخی شادباش مشایخ در شش کیلومتری جنوب شرقی آن شهر را که آرامگاه شیخ اویس جلایر شهریار ایلکانی و شخصیت‌های دیگر در آنجا واقع است بازدید نمودند و با بررسی از نزدیک درباره هر کدام این آثار آنچه مصلحت دانسته شد انجام پذیرفت یا تصمیم به اقدام مناسب اتخاذ گشت و - در آمد و هزینه و آمار .

درآمد انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۳ بالغ بر ۸۶۹/۷۷۹/۱۶۶ ریال و هزینه آن برابر ۸۰۳/۴۲۵/۱۲۹ ریال و ارقام جزء هر کدام در فهرست ضمیمه شماره ۲ نوشته شده است. تعداد بازدید کنندگان آرامگاه‌های بزرگان که زیر نظر انجمن آثار ملی اداره می‌شود در همان سال بالغ بر ۴۹۱/۷۱۲ نفر بوده؛ صورت جداگانه مربوط به هر آرامگاه نیز در قسمت آخر ضمیمه شماره ۲ مرقوم رفته است.

درگذشتگان انجمن :

سال ۱۳۵۳ برای انجمن آثار ملی از نظر فقدان دو نفر از اعضاء مؤسسين و يك نفر از کارکنان قدیمی و صمیمی آن ، سالی بس ناگوار بود.
 تیمسار سپهد امان الله جهانبانی از سال ۱۳۲۳ به عضویت هیأت مؤسسين

درآمد و سالیان متمادی خزانه داری انجمن را بر عهده داشت و تا هنگام مرگ در راه هدف های آن کوشش صمیمانه بخرج داد.

تیمسار سپهبد فرج الله آق اولی از سال ۱۳۲۸ به عضویت هیأت مؤسسين و از سال ۱۳۳۴ به ریاست هیأت مدیره برگزیده شد و تا دم واپسین زندگی خود در راه انجام هدف های انجمن همت و تلاش بی دریغ بکار بست و سحرگاه ۲ شنبه ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۳ چشم از جهان فرو بست. خدمات آن شادروان در راه احیای مفاخر ایران و هدف های انجمن آثار ملی در طول حیات پنجاه و چندساله انجمن در درجه نخست قرار دارد.

مقارن چهلمین روز در گذشت هریک از دو نفر فقید سعید در تالار اجتماعات انجمن آئین یادبود شان برگزار شد و در نظر است به پاس خدمات فراوان تیمسار سپهبد آق اولی یاد نامه ای هم تهیه شود و چاپ و منتشر گردد.

شادروان حسن سمندر مدیر اموال و متصدی انتشارات انجمن آثار ملی از جمله کارکنان صدیق و بسیار زحمتکش سازمان باستان شناسی ایران بود و بیش از بیست سال هم در انجمن آثار ملی امور اموال و انتشارات انجمن را بر عهده داشت و در اجرای وظائف محوله تا حد فداکاری کوشش می کرد و شب ۲ شنبه ۱۳۵۳/۱۲/۵ بر اثر ابتلاء به سرطان لبیک حق را اجابت گفت و هیأت مؤسسين انجمن به پاس خدمات صمیمانه و مداوم آن شادروان تا حد ممکن و مناسب برای رفاه بازماندگان وی توجه و کوشش بعمل آورده اند و می آورند.

اعضاء تازه هیأت مؤسسين :

بعثت در گذشت تیمساران فقید سپهبد جهانبانی و سپهبد آق اولی واستعفای قبلی جناب آقای اللهیار صالح از عضویت هیأت مؤسسين، طبق تصویب هیأت نامبرده در جلسه یکشنبه سوم آذر ماه ۱۳۵۳ سه نفر اعضای کسری آن هیأت بشرح زیر برگزیده شدند :

جناب آقای حسین قدس نخعی عضو هیأت مؤسسين و رئيس هیأت مدیره ؛
 جناب آقای دکتر یحیی مهدوی استاد ممتاز دانشگاه عضو هیأت مؤسسين ؛
 جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد ممتاز دانشگاه و دبیر کل شورای
 عالی فرهنگ و هنر عضو هیأت مؤسسين .
 از آن تاریخ بپس همکاري آقایان نامبرده در امور انجمن به صورت شایسته
 مورد بهره مندی است .

در پایان باشکر گزارى بدرگاه پروردگار بزرگوار استعانت از ذات کبریائی
 او برای توفیق خدمت لایق به معنویات و مفاخر دینی و ملی و علمی ایران بزرگ
 یکبار دیگر سپاس فراوان به پیشگاه مبارک شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی
 ایران تقدیم مینماید که همواره بزرگترین و بهترین پشتیبان و مشوق هر گونه خدمت
 در راه بزرگداشت و ارج گزارى یادگارهای گرانقدر تاریخی و فرهنگی میهن عزیز
 هستند و پیوسته در این باره عنایات خاص مبذول فرموده و میفرمایند .
 امیدوار است با در نظر داشتن موقع والای دوران درخشان آریامهر و عصر
 رستاخیز ایران و بهره مندی روزافزون از همکاري و همگامي های صمیمانه دولت جناب
 آقای هویدا نخست وزیر معظم و مقامات محترم سازمان برنامه و اولیای ارجمند وزارت
 محترم دارائی (اعم از خزانه داری کل و اداره کل مالیات های غیر مستقیم و ادارات
 دارائی استانی و شهرستان های نقاطی که کارخانه سیمان در آنجا دایر است) و
 وزارتخانه های محترم فرهنگ و هنر و کشور راه و ترابری و استانداری آذربایجان
 شرقی و سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران و رؤسای و متصدیان محترم کارخانه های
 سیمان که در آمدآمده انجمن آثار ملی را برای خدمات ملی و فرهنگی تأمین مینمایند
 (ضمیمه شماره ۳) و همچنین از همه استادان و دانشمندان و محققین و سروران گرامی
 که هر گونه همکاري علمی و عملی بخرج میدهند و بالاخره چاپخانه هائی که در راه چاپ

نشرات انجمن آثار ملی کوشش بیدریغ بکار می‌بندد بتوان در راه اجرای منویات
عالیه شاهنشاه معظم فرهنگ پرور و فرهنگ دوست و اندیشه‌های مشترک شیفتگان
چنین خدمات شریف توفیق بیشتر نصیب یافت .

بمنه و کرمه
انجمن آثار ملی

رئیس هیأت مؤسسين
علی اصغر حکمت

رئیس هیأت مدیره
حسین قدس نخعی

برنامه‌های تعمیرات ابنیه تاریخی

از محل اعتبارات انجمن آثار ملی در

سال ۱۳۵۳

اعتبار به ریال	
۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال	۱ - برج علاءالدین در ورامین
۵۰۰۰۰۰۰	۲ - تپه میل در ورامین
۲۰۰۰۰۰۰	۳ - امامزاده احمد در لواسان
۵۰۰۰۰۰۰	۴ - مسجد میر عماد در کاشان
۸۰۰۰۰۰۰	۵ - مهمانسرای شاه عباس در کاشان
۶۰۰۰۰۰۰	۶ - بقعه پیر داود در قمصر
۱۰۲۰۰۰۰۰	۷ - مسجد شاه در قزوین
۸۰۰۰۰۰۰	۸ - چشمه عمارت در بهشهر
۱۰۰۰۰۰۰۰	۹ - مسجد جامع تبریز
۷۰۰۰۰۰۰	۱۰ - بقعه شیخ شهاب‌الدین در اهر
۳۰۰۰۰۰۰	۱۱ - مسجد گزاش در بناب
۵۰۰۰۰۰۰	۱۲ - مسجد مطلب خان در خوی
۶۰۰۰۰۰۰	۱۳ - مسجد جامع مهاباد
۵۰۰۰۰۰۰	۱۴ - بقعه امامزاده هادی در همدان
۸۰۰۰۰۰۰	۱۵ - مزار شیخ احمد جام
۵۰۰۰۰۰۰	۱۶ - مزار مولانا ابوبکر تایبادی
۸۰۰۰۰۰۰	۱۷ - بقعه امامزاده محمد محروق
۳۰۰۰۰۰۰۰	۱۸ - بقعه ورباط قدمگاه
۵۰۰۰۰۰۰	۱۹ - مسجد جامع قائن

اعتبار به ریال		
ریال	۳۰۰۰۰۰۰	۲۰ - مسجد جامع گلپایگان
«	۵۰۰۰۰۰۰	۲۱ - مسجد جامع کرمان
«	۳۵۰۰۰۰۰	۲۲ - نصف مخارج روشنائی بناهای اصفهان
«	۱۰۰۰۰۰۰	۲۳ - مسجد کهن فهرج در یزد
«	۷۰۰۰۰۰۰	۲۴ - بقعه سید رکن الدین در یزد
«	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۵ - مسجد جامع کبیر در یزد
«	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۶ - مدرسه ضیائییه در یزد
«	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۷ - خانقاه و مسجد سلطان بندر آباد در یزد
«	۵۰۰۰۰۰۰	۲۸ - بقعه شیخ علی بلیمان در بید آخوند یزد
«	۳۰۰۰۰۰۰	۲۹ - رباط گنجعلی خان در کرمان
«	۱۰۳۰۰۰۰۰۰	۳۰ - مجموعه ابراهیم خان در کرمان
«	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۳۱ - مقبره خواجه اتایک
«	۳۵۰۰۰۰۰	۳۲ - برج مهماندوست دامغان
«	۶۰۰۰۰۰۰	۳۳ - خانقاه شیخ علاءالدوله در سمنان
«	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۳۴ - کاروانسرای لاسجرد سمنان
«	۷۰۰۰۰۰۰	۳۵ - ارگ سمنان
«	۷۵۰۰۰۰۰	۳۶ - شاهزاده طالب در قریه آدران شهریار
«	۲۵۰۰۰۰۰	۳۷ - خواجه مظفر بتکچی در گرگان
جمع کل		۲۶۵۰۰۰۰۰۰

آمار بازدید کنندگان آرامگاهها

در سال ۱۳۵۳

۳۱۹۷۶۶ نفر (ازین عده ۳۰۹۴ نفر
غیر ایرانی بوده اند و ۱۴۹۵۰ نفر
رایگان)

۱- آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی

۲- آرامگاههای حکیم عمر خیام و شیخ
فریدالدین عطار و محمدغفاری (کمالالملک)

۵۶۶۲۶ نفر

در نیشابور

۳- آرامگاه شیخالرئیس ابوعلی سینا (همدان) ۷۷۱۳۵

۴- آرامگاه بابا طاهر عریان (همدان) ۵۶۲۴۶

۵- آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی (خرقان

۱۶۰۷۲

از توابع بسطام شاهرود)

۱۸۱۸۴۶ نفر (ازین عده ۱۹۴۹۲ نفر
غیر ایرانی بوده اند و ۱۵۷۹۶ نفر
رایگان)

۶- آرامگاه فادر شاه (مشهد)

۴۸۰۰ نفر

۷- آرامگاه شیخ روزبهان (شیراز)

جمع کل ۷۱۲۴۹۱ نفر

ضمیمه شماره (۲)

صورت درآمد و هزینه انجمن آثار ملی

در سال ۱۳۵۳

شرح

مبلغ به ریال

الف : درآمد

ریال ۵۶۸۶۹۰۹	۱ - موجودی پایان سال ۱۳۵۳
« ۱۳۰۰۰۰۰۰۰	۲ - کمک دولت
« ۹۲۸۰۰۰۰۰۰	۳ - عوارض سیمان (وصولی از خزانه داریکل)
« ۵۳۲۶۹۰	۴ - درآمد فروش تمبر بوعلی سینا
« ۵۲۳۵۰۹۵	۵ - « بلیط ورودی آرامگاه ها
« ۱۰۰۲۶۹۱	۶ - « فروش کتاب
« ۱۱۹۳۴۱۱	۷ - متفرقه
« ۴۷۳۲۹۱۱۳	۸ - اعتبار طرح بودجه عمرانی
« ۱۶۶۷۷۹۹۰۹	جمع کل درآمد سال ۱۳۵۳

ب : هزینه

ریال ۲۶۵۰۰۰۰۰۰	۱ - کمک به تعمیرات بناهای تاریخی کشور
« ۶۷۴۶۰۲۳۰	۲ - هزینه های مربوط به ساختمان آرامگاه های بزرگان (مذکور در متن گزارش)
« ۲۱۶۹۸۵۰	۳ - کمک به ساختمان موزه کاشان و کتابخانه وزیر یزد و سازمان خیریه کمک های بهداشتی و درمانی کشور
« ۷۱۴۱۸۷۵	۴ - خدمات قراردادی (حق التألیف و چاپ و صحافی کتب و انتشارات)

شرح	مبلغ به ریال
۵ - نیرو (آب و برق و سوخت و روشنائی)	۲۶۹۲۱۱۳ ر ۲
۶ - مواد مصرفی (نوشت افزار - پوشاك - لوازم تنظيف و باغبانی و غیره)	۳۶۲۸۷۹۲ ر ۳
۷ - مأموریت ، حمل و نقل و پست و تلگراف و رفت و آمد	۱۷۶۰۹۸ ر ۱
۸ - حقوق و حق الزحمه و پاداش و بیمه و مدد معاش و عیدی کارکنان و کارگران مرکز و شهرستانها	۱۷۱۷۱۸۷۲ ر ۱۷
۹ - کالای مصرف نشدنی کتاب ااثیه ماشین آلات	۲۰۶۳۴۳۴ ر ۲
جمع کل هزینه سال ۱۳۵۳	۱۲۹۴۲۵۸۴۳ ر ۱۲
موجودی پایان سال ۱۳۵۳	۳۲۶۰۰۳۸۰ ر ۳۲
نزد بانکها	
موجودی بدهکاران موقت	
پیش پرداختی ها	۴۷۵۳۶۸۶ ر ۴
جمع کل	۱۶۶۷۷۹۰۹ ر ۱۶

ضمیمه شماره (۳)

فهرست عوارض سیمان وصولی

در سال ۱۳۵۳ که بوسیله ادارات دارائی بحساب شماره (۸۳۸) خزانه داریکل

منظور گردیده است

جمع	بابت سال ۵۳ بریال	بابت سال ۵۲ بریال	بابت سال ۴۸ بریال	
۲۲۳۲۳۲۷	۱۸۶۴۷۱۰	۳۶۷۶۱۷		۱ - کاخانه سیمان ری
۲۱۱۰۹۵۰۶	۱۹۳۹۱۹۷۶	۱۷۱۷۵۳۰		۲ - شرکت سهامی سیمان تهران
۴۷۹۳۳۳۰	۴۳۸۵۴۹۰	۴۰۷۸۴۰		۳ - « « شمال
۹۹۵۴۲۴۹	۶۷۰۴۲۴۹		۳۲۵۰۰۰۰	۴ - کارخانه های سیمان دورود
۳۸۶۷۲۱۰	۳۶۳۵۶۱۰	۲۳۱۶۰۰		۵ - سیمان مشهد
۳۱۶۷۰۱۹	۲۶۵۹۲۸۲	۵۰۷۷۳۷		۶ - سیمان لوشان
۶۳۶۰۲۳۹	۵۳۷۳۹۷۲	۹۸۶۲۶۷		۷ - سیمان اصفهان
۶۹۰۷۰۱۶	۵۷۳۸۴۷۸	۱۱۶۸۵۳۸		۸ - سیمان شیراز (فارس)
۵۷۸۵۲۴۰	۵۷۸۵۲۴۰			۹ - « متفرقه (بنادر)
۳۷۳۲۷۱۷	۳۳۲۶۵۹۷	۴۰۶۱۲۰		۱۰ - سیمان صوفیان شبستر
۶۷۹۴۸۷۴	۶۴۸۵۸۵۴	۳۰۹۰۲۰		۱۱ - سیمان کرمان
۱۶۹۶۴۷۸۴	۱۶۹۶۴۷۸۳			۱۲ - « آبیك قزوین
۹۱۶۶۸۵۱۱	۸۲۳۱۶۲۴۲	۶۱۰۲۲۶۹	۳۲۵۰۰۰۰	جمع

۶۰۴۹۳۲۴

۹۷۷۱۷۸۳۵

۹۲۸۰۰۰۰۰

۴۹۱۷۸۳۵

اضافه میشود موجودی پایان سال ۱۳۵۲

وجوه انتقالی به حساب جاری شماره ۱۳۶۲۰ انجمن آثار ملی

موجودی پایان سال ۱۳۵۳ دفتر بانک در حساب جاری شماره

(۸۳۸) خزانه داریکل



بیمه ملی
شرکت سهامی خاص

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تهران

انواع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - بیماری - اتومبیل

تلفن خانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

نمایندگان :

تهران	تلفن	۸۶ - ۸۲۲۰۸۴	دفتر بیمه پرویزی
،	،	۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰	آقای حسن کلباسی
،	،	۵۸ تا ۸۳۷۰۵۶	شرکت دفتر بیمه زند
،	،	۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵	آقای ر - شادی
،	،	۸۲۹۷۷۷	آقای ژ - شاهکلیدیان
،	،	۳۱۸۲۱۲ - ۳۹۳۲۵۸	دفتر بیمه والتر مولر
،	،	۶۲۹۵۳۵	آقای لطف الله کمالی
،	،	۸ و ۸۲۳۲۷۷	آقای هانری شمعون
،	،	۸۳۱۸۱۷	آقای علی اصغر نوری
،	،	۸۳۲۶۵۰ - ۸۳۳۶۶۱	آقای کاوه زمانی
،	،	۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷	آقای رستم خردی
،	،	۸۳۱۳۰۲ - ۸۳۳۴۴۷	آقای منوچهر نادری
اصفهان	،	۲۷۶۹۷ - ۲۱۹۸۳ - ۳۱	آقای عنایت الله سعدیا
آبادان	،	۲۲۱۷۶ - ۲۷۹۷ - ۶۳۱۲	دفتر بیمه ذوالقدر
تبریز	،	۲۴۵۳۲ - ۴۱	دفتر بیمه صدقیانی
شیراز	،	۲۳۵۱۰ - ۳۳۱	دفتر بیمه ادیبی
بابل	،	۲۲۱۸ - ۲۴۱	دفتر بیمه سید محمد رضویان

فلسفه نشو و ارتقاء

یا

شرح نظریه داروین در تحول موجودات

مؤلف :

پروفسور لودویگ بوکسر آلمانی

ترجمه عربی :

دکتر شبلی شکیل

ترجمه فارسی :

علی اصغر حکمت